

بعقیده ما

نیاز به مدیریت از طریق اتحاد و سازماندهی
مستقل کارگران و کشاورزان
برای حل بحران اقتصادی، فقر، بیکاری و
گرانی، بی برقی و بی آبی در کشور و پایان
جنگ های ارتجاعی جمهوری اسلامی

کارگر

کارگر، دوره سه، شماره ۹، شهریور ۱۴۰۴

آیا روستاییان-دهقانان نقش مرکزی در انقلاب ۱۳۵۷ را داشتند؟



Old Photo of Abadan Refinery



درگذشت هنرمند زبردست بهمن رجبی

تبلیغاتِ یهود-صهیونیست ستیزی جمهوری
اسلامی: اول نابودی اسرائیل بعد صلح جهانی

نیاز ترکِ کشتنِ مستقیم—غیرمستقیمِ دانشمندان
هسته ای در جمهوری اسلامی

اوج گیری یهود-ستیزی و نیاز به مقابله با آن

برنامه امپریالیسم در برپایی دولت استیجاری نفتی
توسط پهلوی و ادامه آن توسط جمهوری اسلامی
توسعه صورت‌بندی‌های اجتماعی-اقتصادی

مساله یهود، فصل دو
از دوران باستان تا عصر کارولنژیان: دوره رونق
تجاری یهودیان

فردریک انگلس
لودویگ فوئرباخ و ختم فلسفه کلاسیک آلمان



پکس رومانا



نیاز به مدیریت از طریق اتحاد و سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان برای حل بحران اقتصادی، فقر، بیکاری و گرانی، بی برقی و بی آبی در کشور و پایان جنگ های ارتجاعی جمهوری اسلامی

مدیریت برای نظام-پهلوی-بدون-پهلوی کار بجائی نمی برد. واقعیت نشانگر اینست که مساله بحران و کمبود های گزنده در کشور مساله ای مدیریتی نیست و هر تعداد جناح های حاکم عوض و بدل شده اند نتیجه علیه ملت یکسان می باشد. بجای راهبرد نظام پهلوی در تکیه به واشنگتن، در شرائط تحریم های ایالات متحده، راه دراز جایگزین کردن ائتلاف شانگهای بجای آن توسط جمهوری اسلامی طی شده است. بدون آنکه تغییری در نیازها و رفع نیازهای کشور، که مستلزم رهبری مستقل کارگران و کشاورزان است دیده شود؛ به سبب ماهیت جمهوری اسلامی در تداوم پهلوی-بدون-پهلوی، مانند دوران بخت برگشته ملت تحت سلطه پهلوی، بغیر از اینهم نمی تواند باشد.

قراردادهای نظام استبدادی سابق با واشنگتن با قرار داد با چین و روسیه، به صورت ۲۵ ساله و ۲۰ ساله، جایگزین شده و با اینحال بیماری مزمن اقتصاد در کشور نیمه-مستعمره، که مدیریت سرمایه داری-شیعه-بازار است، شناسائی و درمان نشده و ادامه می یابد. هیچ مقدار تجارت با کشورهای همسایه و غیر همسایه نمی تواند بحران اقتصادی کشور را، که زاییده مشی دولت شیعه-بازار و سرمایه داران در سودجویی صرف و نظامی گری است، از میان بردارد-بدون قدرت مستقل کارگران ایران روی خوش نخواهد دید. رهبران جمهوری اسلامی از برقراری روابط حسنه با بعضی کشورهای همجوار و قدرت های غیر اروپائی و آمریکای شمالی

مشکلات سرمایه داری از طریق مدیریت ها قابل حل نیست. جملگی جناح های حاکم در مواضع ضد کارگران و کشاورزان، علیه منافع ملت و برادامه نظم پهلوی-بدون-پهلوی که به کمک واشنگتن و هم پیمانان بین المللی آن جمهوری اسلامی نامیده شده است، مشترک هستند. پیش از انقلاب ۱۳۵۷، مشکل نظام استبداد پهلوی مستقر شده از سوی واشنگتن از طریق کودتای ۲۸ مرداد، مشکل مدیریتی نبود. هر تعداد وزیران و مدیران پائین تر در آن عوض و بدل می شدند ماهیت استبداد تغییر نمی کرد-ثروت اندوزی لجام گسیخته اعیان و اختناق سیاسی مفرط در دوران پهلوی ادامه یافت. ملت اساس مشکلات را کشف نموده به انقلاب برای سرنگونی سلطنت اقدام نمود.

بعد از انقلاب، تنها چند سال زمان لازم بود که صورت مساله انقلاب یعنی مساعی مستقل کارگران و کشاورزان برای حل مسائل فوتی و تاریخی کشور، یعنی به انجام رساندن وظائف تاریخی سرمایه داری، از سوی اپوزیسیون شاهی در جمهوری اسلامی حذف گردد. این هدف با ممنوع الانتشار کردن نشریه کارگر در اواخر ۱۳۶۰ و حبس طویل المدت رهبران مستقل سوسیالیست با هدایت واشنگتن و اقدامات تهران بدست آمد.

نظام جدید که توسط اپوزیسیون شاهی تحت علم خمینی (آیت الله العظمی) برپا شد، مداومت همان مشکل رژیم سلطنتی را برای بیش از ۴ دهه نشان داده است: تامین

اظهار رضایت می کنند و کمبودی در این میان به جز نیاز به زمان بیشتر (سودجویی برای دهه های بیشتر و تا ابد) نمی بینند. سودجویی در جمهوری اسلامی سر به فلک می گذارد و لذا برای فوق-ثروتمندان جای شکایت ندارد-نفس فوق-سودجویان از جای گرم می آید. در جمهوری اسلامی که ادامه پهلوی بدون پهلوی است قرار نیست برای مردم کاری انجام شود. تنها عمل مستقل ملت توانائی درمان اقتصاد جامعه را دارد.

مساله مداومت تحریم های و اشنگتن فشار بر طبقات عام شهر و روستا را افزایش می دهد. برای سران جمهوری اسلامی این تحریم ها گشودن امکانات برای بازی "دور زدن" تحریم ها است که عواید آن میلیارد ها دلار است. دور زدنی که پر از فساد اقتصادی، رابطه و ضابطه حکومتی بوده و مجریان آن از سیاست رسمی کشور، بعلاوه میلیاردها دلار عواید، انتظار دریافت جوایز پی در پی دارند.

با دروغ از آب در آمدن بیش از چهار دهه وعده های جمهوری اسلامی در حل مسائل کشور و تشدید بحران اقتصادی، اُفت ارز به یک میلیون برای یک دلار (از کمتر از ۷۰ ریال در زمان پیروزی انقلاب)، در شرائط شکست ایران در جنگ دفاعی ۱۲ روزه اسرائیل، نیاز به اقدامات مستقل ملت برای خروج از بحران بیش از گذشته حس می شود. اقدامات مستقل ملت در برگیرنده موضع مستقل ملی در قبال مسائل داخلی و بین المللی است که به شرح آن می پردازیم.

یک. سیاست داخلی و نیاز به استقرار حکومت کارگران و کشاورزان:

از میان برداشتن بحران فقر، بیکاری و گرانی، قطع آب و برق در کشور. رفع سه ذلت، یعنی فقر، بیکاری و گرانی در کشور نیازمند عمل مستقل طبقات عام شهر و روستاست. نیروی اجتماعی طبقه کارگر را تاریخ برای حل این معضل ساخته است. تمام مشکلات لاینحل کشور، در دو قرن اخیر میلادی، زاییده جلوگیری از سازماندهی مستقل طبقه کارگر می باشد. نیروهای شیعه-بازار به علت ماهیت سرمایه داری هیچکدام نه خواست

و نه توانائی حل این معضلات را دارند. در ایران ما شاهد گسترش ذلت به بی برقی و بی آبی هستیم. رفع مشکلات فقر، بیکاری و گرانی و با نابسامانی های بی آبی و بی برقی نیاز به اتحاد مستقل کارگران و کشاورزان را نشان می دهد. همه جهان نیازمند عمل مستقل طبقه کارگر در هدایت جامعه است. ایران لازم است در این راه پیشقدم شود.

راه این عمل از طریق حمایت از کلیه مبارزات فعلی مردم کارگر و زحمتکش در دفاع از سطح زندگی خود، پایان دادن به اخراج مردم کارگر و معلمین، و بهبود امکانات کاری می باشد. تلاش مردم کارگر و زحمتکش از کارگران نفت برای تامین زندگی و رهائی از بیگاری و ناامنی ناشی از کار قرار دادی بدون استخدام رسمی تا معلمان و بازنشستگان، تا رانندگان کامیون، کارگران معدن، و افشار گوناگون زحمتکش، نوید بخش دسترسی ایران به استقلال و آزادی است. مبارزات جاری مردم کارگر و زحمتکش برای دفاع از سطح زندگی و مبارزه علیه فقر با مساله حاکمیت اقوام کرد، ترک، بلوچ و غیره پیوند دارد.

ختم بیکاری به انجام برنامه های عام المنفعه برای اشتغال کامل در کشور نیاز دارد. تخریب بخش خصوصی در اقتصاد کنترل کارگران بر تولید صنعتی را عنوان می سازد. ممنوعیت آزار و اخراج معلمان، کارگران مهاجر و افغان، اتحاد سازمان های مستقل کارگران و کشاورزان کوچک، اتحاد زنان و تامین حقوق متساوی با مردان در کلیه امور اشتغال، سفر و حضانت مادران بر فرزندان و حق بدون شرط طلاق، و حقوق کامل

نشریه سوسیالیستی کارگر (گاه نامه)
سردبیر بابک زهرائی

Kargaronline.com

kargar.co

support@kargaronline.com

contact@kargaronline.com

برای مقالات و گفتگوهای قبلی (ویدئو و صوتی) به این آدرس رجوع کنید:

babakzahraie.blogspot.com

babakzahraie@gmail.com

معضل ناشی از تحمیل سیاست های دولت مرکزی بدون حاکمیت اقوام قابل حل نیست. سد سازی در جمهوری اسلامی از طریق قراردادهای سودآور و نه نیازهای برنامه ریزی مدیریت آب شرب و آب کشاورزی مورد نیاز کشور صورت گرفته و می گیرد.

تکنولوژی تبدیل پساب های شهری به آب آشامیدنی و شیرین سازی آب شور در کشور دانسته است و هرکدام از این شیوه های تهیه آب شرب/کشاورزی در نقاط مختلف کشور بعضاً برای دهه ها مورد بهره برداری قرار گرفته اند؛ معهذا به سبب سیاست دولت سرمایه داری، یعنی سودجویی بخش خصوصی و مدیران دولتی، امکان بهره برداری صحیح از تکنولوژی های دانسته برای رفع نیازهای آب شهرها، کشاورزی و کل کشور از ملت سلب گردیده است. بهره گیری از شیوه های متعدد تهیه آب شرب برای رفع نیاز بی آبی شهری و کشاورزی منوط به تصمیم گیری مردم در شهرها، انجمن یا شوراهای مستقل کارگران و کشاورزان، و اقوام ترک، کرد و بلوچ و غیره است—اقتصاد کشور به تعیین تصمیمات از سوی مردم و جلوگیری از تصمیمات سراپا غلط دیوانسالاری های شیعه-بازار و سرمایه داری نیاز دارد. این هدف بدون استقرار حکومت مستقل از سرمایه داران، یعنی حکومت کارگران و کشاورزان میسر نیست.

دخالت دولت شیعه-بازار، بانک مرکزی، و سازمان های مالی آن همانند آستان قدس رضوی و بنیادهای متعدد که سرمایه های عظیم در کشور را تحت اختیار دارند جهت عکس نیازهای مبرم مردم و ایجاد بحران آب و خشکسالی عمل نموده است. ملت بر این نهادهای اقتصادی کنترل ندارد و بدون کنترل ملت بر منابع مالی کشور امکان حل مسائل بی آبی و بی برقی، و همچنین بحران شدید اقتصادی، وجود ندارد. ملی کردن کلیه بانک ها، بنیاد ها و آستان های مالی در کشور و قرار دادن آنها تحت رهبری اتحاد کارگران و کشاورزان، قدم ضروری برای کنترل ملت بر منابع ارزی کشور است. با در صدی از ده ها میلیارد دلار سرمایه های ملی که برای غنی سازی هسته ای و جنگ با اسرائیل علیه منافع ملی به هدر داده شده و می شود کشور قادر است بر بحران کمبود آب آشامیدنی شهری و آب مورد نیاز

اقوام-ملیت های ایران برای حاکمیت ملی و تدریس زبان های مادری، تفکیک مسجد و دولت، تامین آزادی های مدنی و سیاسی، رفع ممنوعیت از نشریه و حزب کارگر راه را برای استقرار حکومت کارگران و کشاورزان می گشاید. تنها با استقرار حکومت متکی به ملت و مستقل از شیعه-بازار و سرمایه داران امکان حل مسائل کلیدی کشور وجود دارد.

فائق شدن به قطع آب و برق- بحران کمبود آب و تهدیدات خشکسالی نتیجه سیاست ضد ملی جمهوری اسلامی است که تحت کنترل شیعه-بازار و سرمایه داران قرار دارد. اقتصاد دستوری حکومت شیعه-بازار و پیوند آن با سرمایه داری-بخش خصوصی جهت تامین قراردادهای پرمنفعت برای رفع نیازهای آب شرب مورد نیاز شهرها و آب مورد نیاز کشاورزی زیان بار نشان داده است. همین واقعیت بر تولید برق در کشور با تکیه بر منابع انرژی گازی و نفتی نشان می دهد و مشکلات بوجود آمده از سیاست دولت مرکزی شیعه-بازار ریشه می گیرد. بجای بهره مندی از منابع سرشار نفت و گاز کشور برای تولید برق برنامه های سودجویی از طریق تکنولوژی بادی و خورشیدی مطابق با تبلیغات نهادهای سرمایه داری مالی بین المللی از سوی دولت شیعه-بازار و سرمایه داران به کشور تحمیل شده و بحران بی برقی در کشور را تشدید نموده است.

غنی سازی اورانیوم در جمهوری اسلامی جزو برنامه جنگی یهود-گش آن برای ساخت بمب هسته ای و بکارگیری آن علیه دولت یهود است. جمهوری اسلامی دسترسی مردم ایران به تکنولوژی صلح آمیز هسته ای را غیرممکن ساخته است. بدون کوتاه کردن دست سرمایه داری و سودجویی آن از دولت امکان حل بحران آب و برق در کشور وجود ندارد. برای حل معضل آب و برق و استفاده از تکنولوژی صلح آمیز هسته ای کشور به استقرار حکومت کارگران و کشاورزان نیاز دارد.

پیوند مساله آب با مساله حاکمیت اقوام در خشک شدن دریاچه ارومیه گویاست. ادامه ستم ملی به ترک و کرد و تحمیل برنامه های دولت مرکزی شیعه بازار و تامین قراردادهای کلان برای سودجویی از طریق سد سازی و انتقال آب مشکل بی آبی را چند برابر نموده و این

کشاورزی و قطع برق، و همچنین بحران اقتصادی، فائق گردد.

سیاست ها و برنامه های نظامی زیان بار اقتصادی دولت شیعه-بازار عکس منافع ملت است. تحمیل بحران اقتصادی بیکاری و گرانی، غنی سازی هسته ای، موشک سازی و جنگ ارتجاعی علیه دولت یهود اساس سیاست جمهوری اسلامی است. در کلیه وقایع کوچک و بزرگ رد پای سیاست نظامی ارتجاعی جمهوری اسلامی همراه با سودجویی کلان سرمایه داران عیان است. به گزارشات جلسات تسلیت مقام معاونت رئیس جمهور (عارف) به خانواده های مقتولین سیاست ارتجاعی جمهوری اسلامی توجه کنید:

در وهله اول چنانچه عکس های دستگاه خبری جمهوری اسلامی در فرصت دیدار نماینده اعلی دولت در منازل آنان نشان می دهد تمام خانواده های این فرماندهان در اطاق های پذیرائی مبل استیل و فرش های گرانبها مجالس ترحیم برای از دست دادگانشان را برگزار می کنند که با زندگی اکثریت مطلق مردمان ایران فاصله زیادی دارد. اینان ژنرال های تربیت شده از سوی خمینی (آیت الله العظمی) و خامنه ای (رهبر جمهوری اسلامی) هستند که علیه منافع ملت به نظامی گری مشغول می باشند. اگر یک قدم از این عکس ها فراتر روید فرزندان و خویشان شیعه-بازار در راس "دور زدن" تحریم های واشنگتن میلیاردها به جیب می زنند. حساب و کتاب این سودبری از چشمان ملت پوشیده می ماند و به غیر از یکی دو مورد به سختی در اخبار کشور درز می کند.

خمینی و پس از او خامنه ای دست توانای قدرت اجتماعی ایران را برای کسب استقلال و آزادی بستند و سیاست کشور را به بدترین بحران اقتصادی و ارتجاعی ترین نقطه ممکن، یعنی یهود-صهیونیست ستیزی و غنی سازی اورانیوم برای برگزاری هولوکاست دوم سوق دادند. بجای سیطره اتحاد مستقل کارگران و کشاورزان، رهبری خمینی و مداومت آن، نظامی گری و سرکوب امنیتی را باب مراوده جامعه پس از انقلاب کرد. ملت با دست بسته توانائی های اجتماعی اش بهای سنگینی در مقابله با جنگ ۸ ساله صدام-واشنگتن پرداخت کرد



و صدها هزار از جوانان پاک ملت بر روی میادین مین و نقشه های نظامی این ژنرال ها و رهبران شیعه-بازار جان باختند. میراث مشی نظامی در جنگ عراق در دوران پس از ختم جنگ عراق با بحران اقتصادی و نظامی گری مستمر ادامه یافت. عکس های مراسم تسلیت عارف در منازل ژنرال های پاسدار بخش ثانوی مطلب است. آنچه در این مراسم از سوی دستگاه های تبلیغاتی جمهوری اسلامی بوق زده می شود مسمومیت اصلی می باشد.

به سبب مشی دولت شیعه-بازار ژنرال ها و دانشمندان اجیر شده در برنامه های نظامی مخفی هسته ای بهای سنگینی با حیات خود پرداخت کردند و صدها برابر لطمه را متوجه ملت کردند. لیکن ملت می داند که "نا آزموده را آزمودن خطاست". زمانی که از مشی ای آسیب دیده ایم نمی توان دوباره به آن اعتماد کرد و انتظار آزمودن دوباره داشت. برای شیعه-بازار خیلی راحت است که از "حزب فقط حزب الله"، مشی بگیر و ببند خمینی-خامنه ای، مانند منع انتشار نشریه کارگر و زندانی کردن رهبران مستقل سوسیالیست برای سال ها، به "ای ایران ای مرز پرگهر" و ناسیونالیسم دروغین متوسل گردد و همزمان ده ها هزار را به جرم های پوشالی و پاپوش دوزی حمایت از اسرائیل زندانی نموده و رکورد اعدام در جهان را با اعدام صدها تن به انجام رساند. لذا، بچه سه ساله یکی از مقتولین سیاست جمهوری اسلامی در مراسم ترحیم سرود "ای ایران" سر می دهد. از بزرگ

تا کوچک به ختم برنامه غنی سازی در ایران نیاز دارند. وطن دوستی کاذب مثل برف در تابستان ماندنی نبوده و از میان می رود.

نیاز به کنترل صنعت و بانک ها از سوی شوراهای مستقل کارگران و کارکنان- بانک ها و تولید صنعتی می تواند اقتصاد را در خدمت ملت قرار دهد. میلیاردها دلار درآمد طبقات حاکم از انظار مردم و چه بسا نظم بانکی کشور مخفی است و پولداران بدون وقفه تحریم ها را "دور می زنند"، و به قول رئیس جمهور اسبق هم چرخ غنی سازی را می چرخانند و هم به چرخ ثروت اندوزی در کشور افتخار می کنند و سهم ملت در این جریان کاملاً منفی است. قراردادهای ۲۵ ساله و ۲۰ ساله ایران با چین و روسیه متوجه التیام دردهای اقتصادی و اجتماعی جامعه نیست. همانطور که در استبداد پهلوی سابق قراردادهایش با واشنگتن و دیگر دول امپریال دردی از کشور را دوا نمی کرد. حق رابطه اقتصادی ایران با کلیه کشورهای جهان یک اصل صحیح است؛ لکن بدون کنترل ملت بر اقتصاد کشور که تنها از طریق شوراهای مستقل کارگران در کانون اقتصاد کشور میسر است نمی توان کمترین اعتماد به قراردادهای اقتصادی دولت شیعه-بازار و سرمایه داران را برای حل مشکلات داشت. تمام سیاست دولت شیعه-بازار در جهت عکس منافع ملت، تحمیل بحران اقتصادی و نظامی گری عمل می نماید.

به گفتگوهای عارف با خانواده های مقتولین در جنگ ۱۲ روزه جمهوری اسلامی علیه دولت یهود توجه کنید: تمام نظام آموزشی کشور در دانشگاه ها باید با برنامه های مخفی نظامی غنی سازی و تسلیحات موشک و پرندگان انفجاری یکی شود. خمینی-خامنه ای از وحدت دانشگاه و حوزه آغاز کردند و دسترسی ملت به نظام آموزشی عالی در کشور را مسدود کردند. بجای آزادی ادیان و تفکیک مسجد و دولت-مسجد و دانشگاه-ورود به آموزش را از اوان جوانی تا دانشگاه ها منوط به اجازه "گزینش شیعه" نمودند. حالا ادغام دستگاه آموزش عالی کشور در برنامه جنگ های ارتجاعی برگزاری هولوکاست دوم را طلب می کنند و تمام هیات دولت منتخب آنان آماده خدمت در این زمینه هستند.

ارز ثابت به اقتصاد تحت نظر شوراهای مستقل کارگران نیاز دارد-به وضعیت اقتصادی کشور در ۴۵ سال گذشته از زمان پیروزی انقلاب توجه کنیم. بزرگترین پیروزی انقلابی را ملت بدست آورده و به سبب ضعف رهبری مستقل ناشی از شکست ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این پیروزی را به شیعه-بازار تحت رهبری خمینی تحویل داد. خمینی چه کرد؟ بدترین وضعیت اقتصادی را بر گرده مردم زحمتکش تحمیل کرده و بعد از او نیز همین روند توسط خامنه ای ادامه یافت. دلار از زیر ۷۰ ریال به یک میلیون ریال رسید. چطور؟ مساله دولت شیعه-بازار پُر کردن جیب ها از طریق برنامه های سودآور بود. پس از انقلاب ۵۷ بندرت کسی در میان مسئولین پیدا می شد که فوراً چندین امتیاز اقتصادی و "قرارداد اصولی" و یا موافقت نامه های "فرهنگی" را برای خود دست و پا نکند. موافقت های اصولی برای انواع و اقسام برنامه های پول سازی تحت لوای "اقتصادی" و "فرهنگی" به اجرا گذارده شد و به صورت بادآورده به اعضا هیات حاکم اهدا شد که تاکنون تداوم دارد. دولت برای پرداخت هایش با راکد کردن تولید صنعتی و کشاورزی از طریق جلوگیری از شوراهای کارگران و کشاورزان کوچک-جلوگیری از توسعه صنعتی و کشاورزی مورد نیاز کشور-و منع انجام وظائف تاریخی سرمایه داری، با تکیه بر سودجویی دیگر پول نداشت. راه حل در چاپ اسکناس بود. ارزش اسکناس ها سلسله نزولی داشت تا یک میلیون ریال برای هر دلار. راه حل چیست؟ نظریه پردازان شیعه-بازار حاضر نیستند منابع درآمد و سودجویی مفت و مجانی سرمایه داری را رها سازند. حالا می گویند بجای کیلو کیلو اسکناس، که برایشان مزاحمت ایجاد می کند، می بایست اوزان کمتری از اسکناس را اساس گردش پولی در کشور قرار دهیم و تعداد صفرهای ریال بر پول را کاهش دهیم. زمان بخریم برای رسیدن مجدد به کیلو کیلو اسکناس. فعلاً تعدادی صفر را از اسکناس ها حذف کنیم! اگر بگوئی که بازی اقتصادی شما با ملت افشاء شده است می گویند خیر ما همین الان قراردادهای ۲۵ و ۲۰ ساله با چین و روسیه امضاء کرده ایم.

کشور به ملی کردن کلیه بانک ها و منابع ارزی تحت امر بنیاد ها و آستان قدس رضوی نیاز دارد. کسب استقلال و آزادی به انجام رساندن وظائف تاریخی سرمایه

داری نیاز دارد و سرمایه های کشور تا زمانی که تحت کنترل شیعه-بازار و سرمایه داران باشد در جهت اقدامات زیان بار اقتصادی و نظامی گری به کار بسته خواهد شد. تنها در پرتو انحصار تجارت خارجی در دست دولت است که ملت می تواند بر امور اقتصادی و مالی کشور اشراف یافته و تمام منابع ارزی کشور را متوجه رفع نیازهای کشور کند.

این وسط تکلیف سرمایه داران چه میشود؟ برنامه طبقه کارگر در مورد سرمایه داری خلق الساعه نبوده و روشن می باشد. مگر سرمایه داران قرار نیست توانائی در برگزاری انترپرایز در صنعت و کشاورزی را به نمایش گذارند؟ این کار را آنان می توانند زیر نظر ملت، تحت کنترل کارگران بر صنعت، و کارگران کشاورزی بر کشاورزی بزرگ، به انجام رسانند. لازمه این کار تغییر حکومت از ابزار شیعه-بازار و سرمایه داری، ادامه حکومت پهلوی-بدون-پهلوی، به ابزار ملت، یعنی حکومت کارگران و کشاورزان است. حکومتی که بر شوراهای تمام کارگران و زحمتکشان استوار بوده و برنامه اجحاف و اختناق در جمهوری اسلامی از طریق قوای اجرائی، مقننه، و قضائی را با اشراف و کنترل رهایی بخش ملت و آزادی های مدنی و سیاسی جایگزین می کند.

دو. سیاست خارجی:

حل مساله فلسطین از طریق انحلال/نابودی حماس در غزه. برنامه جمهوری اسلامی برای برگرداندن ضربات برنامه غنی سازی هسته ای و ملحقات نظامی آن از غزه تا لبنان پس از جنگ دفاعی ۱۲ روزه اسرائیل روشن است (سخنان عراقچی در تریبون های متعدد): امید برای بهره گیری از دیپلماسی یهود-ستیزی اروپای غربی و ایالات متحده برای برگرداندن شکست هایش در برابر اسرائیل. لیکن واشنگتن و پایتخت های اروپائی ضعیف تر از آن هستند که بتوانند موفقیت های اسرائیل در غزه، لبنان، سوریه و ایران را از میان بردارند.

دیپلماسی ایران تهدید می کند که در صورتی که همه جهان سرمایه داری مالی علیه اسرائیل به همدردی با جمهوری اسلامی نپیوندند ما چنین و یا چنان خواهیم

کرد؛ یا دنیا پر از تهدیدات می شود؛ یا ما از آرانس اتمی خارج شده و دیگر هیچ کنترلی بر ما نخواهید داشت. تمام هم و غم مشی جمهوری اسلامی بر موفقیت های بیشتر یهود-ستیزی از سوی سرمایه داری مالی جهانی استوار است و از این طریق می کوشد تکیه گاه بحران اقتصادی، غنی سازی هسته ای و موشک سازی برای انهدام اسرائیل را حفظ کند. لیکن این سیاست با دفاع اسرائیل از موجودیت خود با مشکلات بی سابقه روبروست و راه موفقیت ادامه برنامه های ارتجاعی جمهوری اسلامی را غیرممکن نشان می دهد.

پاسخ عناصر زبردست قدرت های امپریال تحت هدایت واشنگتن، که خود در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شیعه-بازار را با سلطنت پهلوی دوم همسنگ کرده و ارکان رژیم استبدادی شاه قرار دادند، و با آن از ققیم آشنا هستند، اینست که ایکاش ما می توانستیم خواست های شما را برآورد کنیم و مگر از زمان انقلاب ۵۷ تاکنون همین کار را نکرده ایم. لیکن برنامه نظامی شما از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، در برگزاری بزرگترین پوگروم بعد از جنگ دوم بین الملل، اسرائیل را مجبور به دفاع از موجودیت خود کرد. برنامه ارتجاعی شما جهت بهره مندی از ضعف ما در منطقه خاورمیانه پس از اشغال افغانستان و عراق، در آغاز و ادامه جنگ های ناپلئون شیعه، کار دست شما داد. با تکیه با ضعف ما شما ضعف خود را پایه ریزی کردید. اینکار شما در ۷ اکتبر باعث شد که بسیاری از محدودیت هایی که از زمان تشکیل دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ میلادی اعمال کرده ایم از بین رفته، موضع وجود دولت یهود تقویت شده، و رشته کار از دست ما خارج شود—مگر ما سعی نکردیم از ورود نظامی اسرائیل به لبنان جلوگیری کنیم؛ مگر ما تا آخر از دیکتاتوری بشار اسد حمایت نکردیم؛ مگر ما پای حمایت از حماس نایستاده ایم و با آن بسان یک قدرت منطقه ای مذاکره نکردیم؟ لیک دینامیسم برنامه غنی سازی تهران و برنامه شما برای جنگ با اسرائیل آن کار کرد که نمی بایست بشود. ما از عواقب و خطرات تحمل شکست در جنگ طلبی شیعه-بازار، حاکمیت سرمایه داری، در تهران آگاه هستیم و تقویت موقعیت ملت ایران را بهیچوجه نمی پذیریم. لیکن، بدون عقب نشینی جمهوری اسلامی در پایان دادن به غنی سازی هسته ای، شما وضعیت را، هم برای خودتان و هم برای

ما، از بد به بدتر خواهید برد.

بر مطبوعات و بانک های بین المللی، سخن می گفت؛ تشکیل اسرائیل را مسئول ریشه ای مشکلات اعراب/ فلسطین می شمرد و در موارد متعدد در انتخاب یهود- صهیونیست ستیزی، به عنوان مشی استبدادش، تردید نشان نمی داد. جمهوری اسلامی همان موضع را برای بیش از ۴ دهه با افتخار ادامه داده است. خمینی تربیت شده همان نظام با همان ایده های بغایت ارتجاعی است و با کمال میل و افتخار به طور دائم از این ایده ها سخن گفت و حل معضل منطقه را در ریشه کن کردن دولت یهود اعلام کرد و از این حربه ارتجاعی برای جلوگیری از حقوق کارگران و زحمتکشان و سازماندهی مستقل آنان و حاکمیت اقوام ترک، کرد، بلوچ و غیره، در کشور استفاده نمود. او نمی دانست که هورا و صلواتی که برای این مواضع از جمع هواداران حکومتی دریافت می کرد ماندنی نیست. دست بالای دست بسیار است: خمینی با مشی کشورسوز خود تنها سوخت تبلیغات سرمایه داری مالی تحت هدایت و اشنگتن را، حتی بیش از سلسله کشورهای عرب و غیر عرب خاورمیانه، تامین کرد. آن مشی، که توسط رهبری شیعه-بازار پس از او مداومت داشته است، اینک با مشکل همه جانبه روبروست. ملت و کشور بر باقی ماندن خود اصرار می ورزند و ادامه بقای ملت با مشی دولت شیعه-بازار و کنترل سرمایه داران بر دولت میسر نیست.

سیاست ارتجاعی جمهوری اسلامی با دفاع نظامی اسرائیل در جنگ ۱۲ روزه دچار ضربه شده است. نه واشنگتن و شرکای بین المللی آن و نه رهبری جمهوری اسلامی برای اجتناب از این ضربات راه حلی دارد. مگر چند بار واشنگتن می تواند یک بمب نثار یک منطقه کوهستانی کند و بواسطه آن آتش بس موقت در جنگ جمهوری اسلامی علیه اسرائیل و برنامه مخفی نظامی آن جهت تحصیل بمب هسته ای و تکرار هولوکاست دوم را برقرار کند؟ در پرتو ضربات برنامه های نظامی ایران در جنگ دفاعی اسرائیل تأثیرات سوء مشی اقتصادی تحمیل بیکاری و گرانی بیش از گذشته نشان می دهد. مبارزات بخش های طبقه کارگر علیه بحران اقتصادی واقعیت به ستوه آمدن ملت از بحران فزاینده اقتصادی است.

جمهوری اسلامی با موفقیت در جنگ های ناپلئون شیعه از سال ۲۰۱۱ به بعد با خرج ده ها میلیارد دلار و سازوبرگِ میلشای شیعه ها پیشروی خود را در "میدان" و تثبیت آن توسط "دیپلماسی" عنوان کرد؛ جناح های شیعه-بازار بر سر بالا و پایین کشیدن میدان و دیپلماسی کلی کش و قوس رفتند و به یکدیگر اتهام زدند و هر کدام سهم بیشتری از مشی دولت شیعه-بازار را طلب کردند و با عقد برجام خود را متبحر در دیپلماسی معرفی کردند-لیکن برجام دوام نیاورد. بالاخره، اساتید مذاکره که خود را برترین های جهان در دیپلماسی معرفی می کردند، در دوره اول پرزیدنسی ترامپ، به تبعیت از حزب دموکرات ایالات متحده گفتند که ما "با دیوانه مذاکره" نمی کنیم! بجای مذاکره هیات حاکم در جمهوری اسلامی بر سر موفقیت در "میدان" توافق کردند و در این راستا کشتار یهودیان در ۷ اکتبر نتیجه عکس داد.

حالا در پرتو وقایع خاورمیانه بعد از پوگروم حماس در ۷ اکتبر که آخر الامر به جنگ دفاعی ۱۲ روزه اسرائیل منتهی گردید، جمهوری اسلامی در میدان و دیپلماسی، مانند مابقی رژیم های یهود-ستیز خاورمیانه، دست هایش را خالی می یابد. تظاهر بعکس این حقیقت، چنانچه در لبنان مشاهده نمودیم (سفر لاریجانی و جلوگیری از خلع سلاح حزب الله) فقط امکانات میدانی و دیپلماسی ایران را ضعیف تر می کند و از این واقعیت ناخوشایند راه فراری بدون تمسک به ملت و ختم برنامه غنی سازی هسته ای وجود ندارد. ایران لازم دارد بدون قید و شرط خواستار آزادی گروگان های اسرائیل در غزه شود و از نمایش نظامی ارتجاعی "محور مقاومت" بطور کامل دست بردارد. از ادامه بحران اقتصادی در کشور منصرف گردیده و برقراری شوراهای کارگران و حقوق مدنی و سیاسی ملت را، یعنی حقوق نشریه و حزب کارگر، برسمیت بشناسد.

موضع مستقل ملت ۱۸۰ درجه با موضع رژیم سابق پهلوی و جمهوری اسلامی ایران در قبال اسرائیل متفاوت است. شاه سابق تربیت شده در یهود-ستیزی اروپا با افتخار از آموخته های خود، یعنی دروغ کنترل یهودیان

لازم است جنگ غزه و تلاش سرمایه داری مالی بین المللی و هم پیمانان منطقه ای آن را مانند قطر و غیره جهت حفظ حماس مدّ نظر قرار دهیم. جنگ غزه اولین جنگ از زمان قرن بیستم است که مردم عادی حق ترک منطقه جنگی را ندارند. نسل انقلاب ۵۷ در ایران شاید بخاطر داشته باشد که در سال اول پس از انقلاب که خمینی و دولت موقت او به درگیری های کوچک مسلحانه در کردستان دامن زدند و برای این کار به یکی از مخالفان انقلاب ۵۷، یعنی مهدی چمران، ماموریت نظامی گری در کردستان را دادند، کمترین درگیری های نظامی به ایجاد صف طویل مردم عادی می انجامید که مثلاً شهر مریوان را ترک می کردند. در غزه حماس مردم عادی حق ترک منطقه جنگی را ندارند. پس اینهمه محافل بین المللی "هوادار" فلسطین برای چه هستند؟ چرا قطعنامه پس از قطعنامه برای باز کردن مرزهای کشورهای مجاور، نزدیک و دور، برای ترک موقت مردم غزه به تصویب نمی رسانند؟ به همان دلیل که مساله اسیران-گروگان های اسرائیل را مسکوت گذاشته و می گذارند.

بجای کمک به مردم غزه برای خروج از منطقه جنگی که حق اولیه شهروندان در منطقه جنگی است دول آمریکای شمالی و اروپایی و سازمان های بین المللی آنان همانند سازمان ملل و غیره به دروغ پردازی درباره تحمیل گرسنگی به غزه می پردازند. به عبارت ساده بجای اجازه فوتی به مردم غزه برای ترک منطقه جنگی، تبلیغات نادرست بر این اساس ساخته و پرداخته می شود که انگار اسرائیل صبحانه، نهار و شام را سر وقت سرو نکرده است! این در حالی است که حماس بخش عمده کمک های غذائی و غیره را ضبط کرده، در بازار سیاه می فروشد و خود حماس در کمترین مضیقه غذائی نیست. جمهوری اسلامی تبلیغات دروغین سرمایه داری مالی بین المللی علیه دولت یهود را در تبلیغات خود طنین انداز می کند و این دروغ ها برای هردو، نظام سرمایه داری مالی بین المللی و جمهوری اسلامی، کارساز نیست—ملت هر روز بیش از روز قبل به حقایق پی می برند.

موضع مستقل ملت آزادی فوری گروگان های اسرائیل توسط حماس است—از استفاده از جان فلسطینیان برای

نیازهای مشی یهود-صهیونیست ستیز توسط قطر و طرفداران اخوان المسلمین و دیگر دولت های هم پیمان سرمایه داری مالی بین المللی انتقاد به عمل می آورد. با بیش از یک میلیارد مسلمان در جهان جمعیت ایران کمتر از ۱۰ درصد این جمعیت است. با اضافه کردن جمعیت اروپا و روسیه در صد جمعیت ایران کمتر از ۵ درصد نشان می دهد. اگر جمعیت جهان را مطابق با اوج گیری تبلیغات مسموم یهود-ستیزی توسط سرمایه داری جهانی بعنوان ملاک به حساب آوریم درصد جمعیت ایران بسیار کمتر است. اگر جمهوری اسلامی در حفظ جان مردم فلسطین جدی است می بایست آمادگی پذیرش کمتر از ۴ درصد جمعیت غزه را اعلام نموده و برای خارج کردن این تعداد به طور موقت از منطقه جنگی تلاش نماید تا هدف مترقی و انقلابی ریشه کن کردن یهود-صهیونیست گشی در منطقه، یعنی سرکوب کامل حماس، تسهیل شده و جان مردم عادی غزه که توسط حماس و سرمایه داری مالی بین المللی سپر بلا شده اند بیش از پیش حفظ گردد. لیکن دست های دولت شیعه-بازار رو شده است و اتحاد ملت خواستار حل مشکلات کشور بجای غزه و لبنان هستند و برنامه های ارتجاعی جمهوری اسلامی در غزه به سنگ خورده با شکست کامل حماس روبروست.

مخالفت با جنگ جنایتبار پوتین علیه اوکراین. تجاوز نظامی پوتین در ۲۲ فوریه ۲۰۲۲ در ادامه اشغال کریمه در ۲۰۱۴، بزرگترین جنگ علیه استقلال ملی اوکراین در اروپا بعد از جنگ دوم بین الملل است. در صفحات این نشریه مسائل این جنگ به عنوان برخاست مجدد سرمایه داری در روسیه و تلاش آن برای بازگشت مشی امپریال روسیه تزاری علیه ملل ساکن روسیه قدیم مورد ارزیابی قرار گرفته است. برخاست سرمایه داری در روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی در دهه آخر قرن بیستم مطابق با منویات واشنگتن و هم پیمانان بین المللی آن صورت گرفت. برخاست سرمایه داری در روسیه همانند بازگشت فرضی جیم کرو در ایالات متحده که مستلزم بازگشت نژادپرستی است به سرکوب استقلال اوکراین و دیگر جمهوری های شوروی سابق نیاز دارد. به لحاظ امکانات عینی تاریخ و روابط بین المللی بین نیروهای انقلاب و ضدانقلاب، امکانات پیروزی نظامی پوتین موجود نیست و چرخ های حرکت تاریخی بسادگی

به گذشته رجعت نمی کند.

از حاکمیت ملی تشکیل می دهد. وضعیت پوتین علیرغم حمایت عملی و اشنگتن مانند موقعیت و اشنگتن در جنگ ویتنام در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ است که و اشنگتن بر کلیه محافل امپریال تکیه داشت؛ مانند پوتین و تکیه گاهش در ائتلاف شانگهای، ولی این حمایت ها، همانند خرید نفت و گاز روسیه از سوی کشورهای نیمه-مستعمره مانند هند که حق به این خریدها دارند، قادر به تحول در سرنوشت محتوم جنگ ارتجاعی پوتین نیست.

در این میان جمهوری اسلامی تحت رهبری خامنه ای (مقام رهبری) فرصت هم پیمانی را در جنگ ارتجاعی پوتین یافته و از اول این اقدام گشوده را به پوتین تبریک گفته است. دلیل اصلی هم پیمانی خامنه ای با پوتین مخالفت جمهوری اسلامی با حاکمیت اقوام ساکن ایران، و طبقات عام شهر و روستا، است. موضع مستقل ملت ۱۸۰ درجه با هیات شیعه-بازار که میراث سیاسی کودتای ۲۸ مرداد در کشور است متفاوت می باشد. ملت ایران از حاکمیت اوکراین بدون قید و شرط حمایت می کند. منافع خود در کسب استقلال و آزادی را همپراز با دفاع از حاکمیت اوکراین می داند. طی حمایت از اوکراین در مقابل تجاوز وحشیانه پوتین کارگران و زحمتکشان فرصت سازماندهی مستقل خود را می یابند در ایران استفاده از تکنولوژی روسیه برای دست یابی به موشک های سوپرسونیک مضرات آن را در تجاوز نظامی جمهوری اسلامی به اسرائیل در خلال جنگ دفاعی ۱۲ روزه اسرائیل نشان داده است. با رد کردن مشی جمهوری اسلامی و ختم غنی سازی اورانیوم و تولیدات موشکی، امکان آن وجود دارد که ایران از نظامی گری حکومت شیعه-بازار بر اساس بکارگیری تکنولوژی روسی خود را نجات دهد و به سازمان دادن مستقل کارگران و کشاورزان و موضع صلح روی آورد که تنها راه کسب استقلال و آزادی می باشد—در اینصورت می تواند تکنولوژی و سلاح های کسب شده از روسیه را در اختیار اوکراین قرار دهد. ایران می تواند و می بایست کلیه موشک ها و پرنده های انفجاری خود را در اختیار اوکراین بگذارد و سیاست صلح آمیز ختم غنی سازی اورانیوم و تولید موشک را، یعنی رونق سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان برای حل بحران اقتصادی، نصب العین قرار دهد.

روسیه پوتین با در دست داشتن دومین ارتش هسته ای جهان و امکانات زمینی، دریایی، هوایی و فضایی از میراث ضد انقلابی استالینیسم که با همکاری و اشنگتن بدان دست یافت، در این کشور برخوردار است. اقتصاد روسیه هم وزن با ایتالیا است. درآمد روسیه به صادرات نفت و گاز بستگی دارد. جنگ امپریال برای احیای امپراطوری تزاریسیم از توان اقتصادی-اجتماعی روسیه خارج است و جامعه روسیه برخلاف سرمایه داری مالی در آمریکای شمالی و اروپای غربی تاب هزینه جنگ امپریال را ندارد. نمی تواند با تکیه بر صادرات انرژی در جنگ ضد اوکراین برای مدت مدید دوام آورد. صدها هزار جوانان روسی جان خود را در این جنگ از دست داده اند و موضع ضد جنگ به طور غریزی در اعماق جامعه روسیه ریشه دارد.

در روبرویی با مقاومت جانانه اوکراین در برابر تجاوز وسیع نظامی در ۲۰۲۲ ارتش روسیه در تصرف کیف ناتوان ماند. بعد از شکست در فتح کیف عمده عملیات ارتش روسیه به متلاشی کردن تمدن اوکراین و امکانات اقتصادی آن صرف شده و ده ها هزار از نظامیان و مردم اوکراین را مقتول و مجروح نموده است. دفاع اوکراین در مقابل تجاوز روسیه بیشتر با دست بسته از سوی محدودیت های و اشنگتن در استفاده از سلاح های متعارف برای تهاجم علیه روسیه صورت گرفته است. تنها امید پوتین برای موفقیت در ادامه جنگ و اشنگتن است. در غیر اینصورت سرمایه داری نوپا در روسیه مجبور به تحمل شکستی سنگین است که نه و اشنگتن و نه قدرت های امپریال در اروپای غربی خواهان آن هستند. ناتوانی پوتین در فتح اوکراین سرفصل بیداری سیاسی مجدد طبقات عام شهر و روستا در روسیه است. مسکو در انظار کلیه ملل ساکن جمهوری ها در شوروی سابق منزوی تر از هر زمان در گذشته است.

اوکراین در فاصله زمانی تجاوز پوتین قادر گشته است به صنایع نظامی بومی منجمله تولید دائمی پرنده های انفجاری دست یابد. ده ها هزار از زنان اوکراین به صفوف سربازان دفاع میهنی پیوسته اند. امروزه اوکراین قوی ترین قدرت جنگنده در اروپا را برای دفاع

ایران طرفدار روابط اقتصادی با کلیه کشورهای عالم منجمله روسیه است. این روابط را ایران در کلیه میدان های غیر نظامی می تواند ادامه دهد. ایران نیازی به تسلیحات زمینی، هوایی، دریائی و فضائی روسیه ندارد. واقعیت اینست که روسیه نیز به هیچکدام از این تکنولوژی های نظامی نیاز ندارد و صرفاً گرفتار میراث شوم استالینیسیم در این زمینه است. به گذشته ایران پیش از انقلاب ۵۷ که نگاه بیاندازیم: در دست داشتن پیشرفته ترین ادوات نظامی ایالات متحده توسط ایران برایش کاری در زمینه دفاع در مقابل تجاوز نظامی صدام انجام نداد. هیچکس از نقش تعیین کننده تانک های انگلیسی، یا ساخت شوروی، فانتوم ها و اف ۱۴ و یا حتی موشک هائی که ایران از لیبی و یا سوریه دریافت کرد در جنگ علیه تجاوز عراق سخنی نگفته است. همه آن تسلیحات زمانیکه خمینی، و تحت هدایت او بنی صدر، رفسنجانی و چمران، دست مستقل ملت در جنگ آزادیبخش ملی را بستند قادر به هیچ کار اساسی نبود. امروز نیز چنین است. استفاده غنی سازی اورانیوم، و ساخت موشک های مافوق صوت و پرنده های انفجاری چاه ویل تحمیل هزینه از سوی دو قدرت نظامی سپاه و ارتش بر شانه های ملت است و توان دفاعی مملکت برای کسب استقلال و آزادی را ارتقاء نداده و وضعیت اقتصادی کشور را بدتر می کند.

توان دفاعی ایران در برابر تجاوز امپریال که واقعیت ساختاری جهان تحت سلطه سرمایه داری مالی را تشکیل می دهد در نیروهای اجتماعی کشور است: بیش از هر چیز طبقه کارگر ایران. در جوار آن یاران طبقه کارگر شامل زنان، اقلیت های دینی، اقوام-ملیت ها که بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل می دهند، کشاورزان، دانشجویان و جوانان؛ به یک کلام، طبقات عام شهر و روستا در کشور. با کمتر از نیمی از جمعیت فعلی کشور و شهرهائی که در صدی از جمعیت امروزی شهری ایران را تشکیل می دهند در ۱۳۵۷ که امپریالیسم به درجات قوی تر از امروز بود کسی فکر تجاوز نظامی به کشور را به مخیله راه نمی داد. مضافاً، دستگاه امپریال تحت رهبری واشنگتن و کلیه رقبای آن همگی در جهت برگزاری جنگ سوم بین الملل تلاش دارند و ایران موظف است که راه خود را هرچه زودتر از این مشی ضد بشری جدا کند.

دفاع ایران از اوکراین در آن واحد دفاع از حقوق ملل ایران و تاکید بر صلح طلبی است. برپائی حاکمیت کرد، ترک، بلوچ و دیگر ملیت های ایران برنامه نظامی پوتین را به لرزه می آورد. توان اوکراین را چند برابر می کند. عصر آزادی ملی در خاورمیانه را می گشاید. چنین عملی تنها از حرکت مستقل کارگران و زحمتکشان ایران بر می آید. در مقابل جمهوری اسلامی نشان داده است که از راندن ایران به درگیری خانمانسوز هسته ای هیچ ابائی ندارد و برای ادامه نظام پهلوی بدون پهلوی، منفعت بری مالی، هرچه در توان دارد انجام خواهد داد. کفایت به سخنان مسئول امروزی شورای عالی دفاع (لاریجانی) که در سفر به لبنان به مقبره رهبر یهودگش آن بوسه زد در طرح غیرت داشتن سلاح، ترجمه کنید سلاح هسته ای و موشک پرانی به اسرائیل، گوش دهید و بدانید این افراد هیچ ابائی از برگزاری جنگ هسته ای علیه مردم ندارند. رفت و آمد این یهود-صهیونیست ستیز به لبنان برای جلوگیری از پیشروی ملت لبنان در خلع سلاح حزب الله صورت گرفت و عواید آن فقط برای امپریالیسم است.

کسب حق تعیین سرنوشت ایران- حاکمیت مستقل کرد، ترک، بلوچ و دیگر اقوام-ملیت های ایران سپر حق تعیین سرنوشت ایران هستند. خمینی با تاسیس جمهوری اسلامی سپر دفاعی ملت را از آن سلب کرد. زمانیکه در مقابله با کردستان در ۱۳۵۸ او خود را فرمانده کل قوای نظامی اعلام کرد تنها مخالفان انقلاب ۵۷ مانند چمران ها شاد شدند-او خود را معادل شاه سابق در سلسله مراتب نظامی اعلام نموده بدان شاد بود. حال آنکه خمینی می بایست خود را بزرگتری مدافع مردم کرد، ترک و دیگر اقوام و ملل ایران اعلام نموده و صریحاً ابراز می داشت که با پیروزی انقلاب ۵۷، ستم ملی بر اقوام به گذشته تعلق داشته و او آن را اجازه نخواهد داد. خمینی به غیر از انجام وظائف تاریخی سرمایه داری وظیفه دیگری نداشت و از وظیفه خود کاملاً ناآگاه بود.

لیکن خمینی تربیت یافته پهلوی اول بود و در راه تعیین شده از سوی او و استعمار گام برمی داشت. بجای پرچم حق او طرفداری از جنگ و خونریزی در کردستان را اعلام نمود. به همین ترتیب در آذربایجان با سرکوب شریعتمداری (آیت الله العظمی) راه کسب حاکمیت

سرمایه داری مالی تحت امر واشنگتن و سرمایه داری شیعه-بازار در ایران ملت مستقل توانائی امر و تعیین اراده تاریخ است. راه کسب استقلال و آزادی، تحقق وظائف تاریخی سرمایه داری بدست توانای کارگران و زحمتکشان ایران، از طریق استقرار حکومت کارگران و کشاورزان، نوید بخش نسل فعلی و آیندگان در کشور است.

آذربایجان را بست. زمانیکه تمام سپرهای دفاعی مانند زنان، اقوام، کارگران و کشاورزان را از ایران سلب کرد، آنوقت دست بدامان هیات مخالفان انقلاب در راس دفاع نظامی علیه جنگ عراق شد که قرار بود با ندانم کاری هایشان کشور را نجات دهند. آخر آن کار به سرکشیدن جام زهر در خاتمه جنگ عراق در تابستان ۱۳۶۷ رسید. لیکن تاریخ تکرار نمی شود و مشی امروزی ایران برای جنگ علیه اسرائیل، برنامه دائمی یهود-صهیونیست گشی، و غنی سازی هسته ای می تواند مردم ایران را معرض خطر جنگ هسته ای قرار دهد.

گذشته شوم را می توان با پیروزی حقیقت پشت سر گذاشت. خمینی با دست رد زدن به خواست ها و وظائف تاریخی سرمایه داری کشور را که تازه از چاه جانگیر استبداد پهلوی نجات یافته بود به چاله جمهوری اسلامی انداخت. لیکن ملت و خواست های تاریخی سرمایه داری زنده هستند. در برابر برنامه های



تبلیغات یهود-صهیونیست ستیزی جمهوری اسلامی: اول نابودی اسرائیل بعد صلح جهانی

معرض نابودی است.

سرمایه داری مالی بین المللی دست بردار نیست و نمی خواهد موفقیت های دولت یهود در عقب راندن یهود-صهیونیست ستیزی را در جنگ دفاعی بعد از قتل عام یهودیان در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ بپذیرد.

دولت های اروپائی یکی بعد از دیگری خواستار تشکیل دولت فلسطین می شوند. کانادا می گوید روابط با اسرائیل را بررسی خواهد کرد. واشنگتن مخالف نابودی حماس است و از تعقیب سران آن در قطر، که هم پیمانان آن هستند، انتقاد به عمل می آورد. جمهوری اسلامی که ضربات فراوانی در غنی سازی و جنگ ارتجاعی برای برگزاری هولوکاست دوم دریافت کرده در مواضع ارتجاعی اصرار می ورزد و به حمایت واشنگتن چشم دوخته است

تکلیف "عباس" های جوان، مذکر و مونث، در خاورمیانه چیست؟ زمانی که تمام سرمایه داری مالی جهانی می کوشد یهود-ستیزی را، مانند ۷۰ سال گذشته، با همکاری دول نیمه-مستعمره عرب و غیر عرب خاورمیانه در میان آنان نهادینه کند.

جوانان دست رد زدن به یهود-ستیزی را از تبلیغات هیات حاکم، که در کلیه مسائل حیاتی جامعه علیه آنان است، یاد می گیرند. می فهمند یهود-صهیونیست ستیزی نیز مانند دروغ های هیات حاکم درباره بیکاری، گرانی، گسترش فقر، جلوگیری از حقوق متساوی زنان، اقلیت های دینی، اقوام-ملیت ها، دانشجویان و جوانان است — رونوشت دیگری از مخالفت دولت ها با حقوق مستقل کارگران و کشاورزان؛ و کپی مخالفت سرمایه داری با حقوق پذیرفته شده از سوی طبقات عام شهر و روستا

موفقیت های اسرائیل در جنگ دفاعی علیه نیروهای یهود-کُش در خاورمیانه راه فائق شدن به یهود-صهیونیست ستیزی و دور انداختن آن را برای همیشه می گشاید. راه اتحاد کارگران و کشاورزان در رأس مبارزه با دموکراسی و کسب حق تعیین سرنوشت تنها آینده آزادی را نوید می دهد. راهی که بدون طرد یهود-ستیزی گام گذاردن در آن ممکن نیست

بازگشت به صفحه اول

الغاء الاشتراك... لانكم منحازون ... نطالب بجعل الشرق الاوسط منطقة خالية من السلاح النووي وليست ايران فقط... أين مجلس الامن وحقوق الانسان ... بعض الدول لا تعترف بحق الغير للعيش بسلام

آقای عباس از سوریه می گوید سلاح اتمی و غنی سازی حق جمهوری اسلامی ایران است. البته با خاورمیانه عاری از سلاح های اتمی نیز موافق است. سوال کردیم چرا فقط خاورمیانه؟ پاسخ داد با جهان عاری از سلاح های اتمی نیز موافق است. البته بعد از اینکه جمهوری اسلامی غنی سازی و سلاح اتمی دارد. یعنی اول با سلاح اتمی اسرائیل را نابود می سازیم بعد جهان عاری از سلاح اتمی و دولت یهود را جشن می گیریم!

معصومه تابان پاسخ می دهد: شکل گیری نظریات شما برپایه تبلیغات جمهوری اسلامی و رژیم سابق اسد در سوریه است و آن را منعکس می سازد. فکر کنید از کی شما معضل زندگی خود را در استقرار دولت یهود یافتید. به احتمال زیاد از کودکی، از خانواده و دبستان و دبیرستان. متوجه خواهید شد که قربانی تبلیغات یهود-صهیونیست ستیزی شده اید. در این شیوه تفکر شما تنها نیستید.

حتی در کشورهایی که با اسرائیل روابط برقرار کرده اند، مانند مصر و اردن، بسیاری از جوانان به بیماری یهود-صهیونیست ستیزی مبتلا هستند. که در فرهنگ عمومی منعکس است. مانند ترانه های رپ در کشورهای عرب که اشعار آن خواستار برداشتن کلاشینکف و آرمی جی برای کوبیدن دشمن بدون نام می شود — که واضح است دشمن دولت یهود است. به تبلیغات دولت امارات که در سال های اخیر به برگزاری روابط با دولت یهود اقدام کرده است توجه کنید: خط قرمز ما عملیات نسل کشی اسرائیل در غزه است. در خاورمیانه طرد یهود-ستیزی مورد بحث چگونگی کسب استقلال و آزادی نبوده و غالباً نمی باشد.

مقالات روزنامه های سرمایه داری مالی، منبع جهانی یهود-ستیزی، اعلام می دارند، که با مشی اسرائیل در تعقیب حماس در غزه و قطر، کل دستاوردهای اسرائیل در برقراری روابط دیپلماتیک در منطقه خاورمیانه در

نیاز ترکی کشتنِ مستقیم— غیر مستقیم دانشمندان
هسته ای در جمهوری اسلامی



در عوض الگوی حکومت خود را براساس مبانی برپائی حکومت های ددمنش پهلوی اول و دوم از سوی لندن و سپس واشنگتن قرار داد: قدرت نظامی و امنیتی را تحت اختیار خود گرفت و دولت، به صورت نخست وزیر و بعداً رئیس جمهور، را در راس دیوانسالاری های بجامانده از دستگاه دولتی قرار داد—مابقی جامعه را کماکان به ولع وابستگان سیاسی بازار، سرمایه داران و زمینداران سپرد؛ از سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان که مدد حیات استقلال و آزادی در کشور است جلوگیری بعمل آورد. در این راستا از گرایش سوسیالیست کارگر جلوگیری بعمل آورد—نشریه کارگر را ممنوع الانتشار نموده و رهبران آن را بدون کمترین توجیه قانونی برای سال های متمادی زندانی کرد.

نتیجه حکومت توسط رهبری خمینی این بوده و می باشد که ملت از شهد شیرین پیروزی انقلابی که بدست مردم کارگر و زحمتکش به پیروزی رسید، بی ثمر مانده و می ماند. بجای حکومت ملت، حکومت شیعه-بازار بصورت عملیات غالباً دستوری علیه ملت در صدر جمهوری اسلامی قرار گرفت و دستگاه اجرائی-مقتنه-قضائی در جمهوری اسلامی سنگر سرمایه داری مالی بین المللی و طبقات بازار-سرمایه دار-زمیندار داخلی شد.

بازداشت مخالفان برنامه هسته ای جمهوری اسلامی و پاپوش دوزی از سوی دستگاه قضائی- از زمان جنگ دفاعی ۱۲ روزه اسرائیل، انبوه بازداشت شدگان و اعدام ده ها تن و تشکیل صف طویل در انتظار اعدام شیوه عمل حکومت شیعه-بازار، برای ادامه بحران اقتصادی، گسترش فقر، بیکاری، گرانی، قطع آب و برق، و جنگ با اسرائیل است.

به سبب برنامه نظامی مخفی غنی سازی هسته ای برای برگزاری هولوکاست دوم علیه اسرائیل توسط جمهوری اسلامی، افکار عمومی بطور غالب از وجود چنین دانشمندانی قبل از مرگ نامبردگان آگاهی ندارد. یک دهه قبل، این سه دانشمند کشته شده اخیر، مطابق با گزارشات در هجدهمین کنفرانس هسته ای ایران در اسفند ۱۳۹۰ مقاله ای مشترک به کنفرانس تقدیم می کنند. بر این اساس می توان از توافق فکری و مواضع مشترک

مرگ احمد ذوالفقاری و عبدالحمید مینوچهر طی دفاع اسرائیل در جنگ ۱۲ روزه و اعدام روزبه وادی مساله کشتن مستقیم—غیرمستقیم دانشمندان هسته ای توسط جمهوری اسلامی است. کشته شدن مستقیم—غیرمستقیم افراد دانشمند نتیجه جنگ های ارتجاعی جمهوری اسلامی برای نابودی دستاورد کلیمیان در تشکیل دولت یهود می باشد؛ نتیجه برنامه جمهوری اسلامی برای پوگروم حماس در کشتار ۱۲۰۰ تن از یهودیان در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و گروگانگیری است که تا کنون ادامه دارد. در این رابطه بعد از جنگ دفاعی ۱۲ روزه اسرائیل، تعداد کشته شدگان و اعدام شدگان در جمهوری اسلامی ده ها نفر می باشد. همدردی با مردم یهود در اسرائیل و جهان با مجازات اعدام در جمهوری اسلامی روبروست. بیش از بیست هزار به عنوان همدردی با اسرائیل از سوی دستگاه قضائی در جمهوری اسلامی اینک در بازداشت بسر می برند.

برنامه ضد ملی غنی سازی هسته ای- برخلاف نظر ملت، جمهوری اسلامی برای بیش از سه دهه دست به برنامه مخفی نظامی تولید بمب هسته ای زده است. منشاء این کار نظام استبداد سلطنتی سابق است. جمهوری اسلامی در اینکار، از حمایت واشنگتن و یاران امپریال آن و دول روسیه و چین و یاران آنان در "غیرمتعهدها"، بدرجات متفاوت، برخوردار است. جریانات سیاسی سرمایه داری مالی که اساس یهود-صهیونیسم ستیزی در جهان را تشکیل می دهند بطور آشکار یا نهان از برنامه های ارتجاعی جمهوری اسلامی علیه دولت یهود پشتیبانی می کنند.

حکومت کنونی در میدان های اجرائی، مقتنه و قضائی در جمهوری اسلامی میراث نیروی سیاسی شیعه-بازار است که از زمان پشتیبانی از کودتای ۲۸ مرداد علیه منافع ملت توسط واشنگتن و دیگر قدرت های جهانی اول برای قوام بخشیدن به پهلوی دوم به کار گرفته شدند؛ و پس از انقلاب ۱۳۵۷ همین گرایشات سیاسی حاکم تحت رهبری خمینی (آیت الله العظمی) حکومت در جمهوری اسلامی را تشکیل داده و میدهند.

خمینی نفهمیده سد راه فرصت پیروزی انقلاب ۵۷ برای به انجام رساندن وظائف تاریخی سرمایه داری شد؛ و

نامبردگان بیش از یک دهه قبل از مرگ را فرض نمود

بروز اختلافات در میان دانشمندان هسته ای و نیاز به بهره مندی از دانش تامین آب و برق- نظریات دانشمندان هسته ای از مابقی جامعه تبعیت می کند. با تشدید بحران های اقتصادی در کشور تعدادی روزافزون از آحاد ملت با هزینه های جنگ های جمهوری اسلامی و برنامه های مخفی غنی سازی هسته ای، تولید موشک و پرنده های انفجاری مخالفت می کنند. دانشمندان در ایران از واقعیت افکار عموم تاثیر پذیرند.

هیچ دلیل عقلانی برای صرف امکانات مالی کشور جهت تشدید فقر، بیکاری، گرانی و قطع دائمی آب و برق، و برای جنگ علیه اسرائیل وجود ندارد. بخش هایی از کشور در جزایر خلیج فارس (که کشورهای عرب آنرا خلیج عرب می نامند) برای سال های متمادی از دستگاه های تبدیل آب شور به آب شیرین استفاده می کنند. نیاز توسعه دستگاه های بهره برداری از آب اقیانوس برای رفع بحران آب در کشور کاملاً ضروری است و دانش آن مخفی نیست. تامین آب آشامیدنی و مصرفی به منافع مردم خدمت می کند. حل بیکاری از طریق برنامه های عام المنفعه، اشتغال کامل، از میان برداشتن فقر، و قطع آب و برق بر پایه امکانات موجود کشور میسر است. برپایه منابع انرژی موجود در کشور تامین برق نیز دانشی اسرارآمیز نیست و در اختیار ملت قرار دارد. مانع از میان برداشتن بحران اقتصادی، دولت شیعه-بازار می باشد.

زمانه تغییر می کند و دانشمندان هسته ای به مواضع علیه برنامه های جنگی-نظامی حکومت رو می آورند. حقایق عملکرد این سه دانشمند کشته شده توسط دولت روشن است. برنامه نظامی مخفی تولید بمب هسته ای در ایران طی سه دهه گذشته این سه تن را در مسیرهای متضاد قرار داد. دوتن، احمد ذوالفقاری و عبدالحمید مینوچهر، تحت عناوین مخفی که حتی خانواده هایشان نیز از آن بی اطلاع هستند، برای پیشبرد برنامه غنی سازی هسته ای دولت شیعه-بازار جهت تولید بمب هسته ای اجیر شده و بکار گرفته می شوند. نفر سوم، روزه وادی، از ادامه کار در این راه پشیمان می گردد. نظریات این سه تن له و علیه برنامه نظامی مخفی جمهوری

اسلامی در غنی سازی اورانیوم می توانست و می بایست منبع خیر برای کل ملت باشد و ملت را از منفعت بحث در افکار عمومی بهره مند سازد. لیکن به سبب برنامه مخفی نظامی هسته ای دولت شیعه-بازار مرگ غیرمستقیم—مستقیم این سه تن را ترجیح می دهد؛ مرگ این سه تن نتیجه پافشاری جمهوری اسلامی در ادامه برنامه برگزاری هولوکاست دوم علیه یهودیان می باشد. این سه تن نمونه ای بارز از بازداشت و سرکوب و نهایتاً اعدام مخالفان جنگ یهود گش در ایران را به نمایش می گذارند.

تصفیه عناصر مخالف با برنامه های مخفی غنی سازی هسته ای- انگار به مرگ و کشتن در برنامه های مخفی که می رسد زمانه از گروه های مخفی متأثر از بورژوازی، گرایشات خلقی-چریکی در دوران استبداد وحشی پهلوی، تغییری نکرده است و همان شیوه ها در مورد دانشمندان هسته ای مخالف با برنامه غنی سازی صورت می گیرد.

قبل از انقلاب ۵۷، زمانیکه مشی حاکم "مبارزه مسلحانه" مدل ترور نارودنیک دستورالعمل گروه های پاپولیست بود تصفیه های سیاسی از اجزاء اصلی کار "انقلابی" به حساب می آمد. در سازمان زیرزمینی، بر سر شیوه خود زنی و دشمن شاد کن ترور، اختلافات بین اعضاء بروز می کرد و راه حل اختلاف اغلب نه بحث و روشنگری که کشتن ناراضیان در سازمان های زیر زمینی بود که به دلایل ساختگی و واهی امنیتی صورت می گرفت. پشت این قضیه سهمگین و جان گیر همواره دست های پلید ساواک قرار داشت که از مشی گروه های پوپولیست برای از میان برداشتن آنان توسط خودشان بهره برداری می کرد. تنها گرایش سیاسی کارگر، از قبل و بعد از انقلاب با انتقام گیری و تصفیه های داخلی گروه های خلقی مخالفت می نمود. و زمانیکه پس از انقلاب دادستانی و دادگاه های انقلاب اسلامی نیز از همین واقعیت جهت اعدام بقایای گروه های خلقی بهره برداری نموده و می نمایند گرایش مستقل سوسیالیستی علیه آن صبورانه توضیح داده و می دهد.

اگر کار دانشمندان به قتل رسیده به صورت علنی صورت می گرفت فرزندان آنان با افتخار می توانستند از فعالیت علمی بابا در مدرسه به دوستان بگویند. چه بسا و به طور یقین با مخالفت همکلاسی ها و معلمین با برنامه غنی سازی و بمب هسته ای مواجه می شدند. در این ردوبدل اجتماعی در میدان آموزشی دبستان و دبیرستان کسی کشته نمی شود. روزنامه ها و وسائل ارتباط عمومی می توانست و می بایست کار ضدملی غنی سازی و تهیه سلاح اتمی را به مردم گزارش دهند تا از اینطریق همه جامعه امکان یابد تا از بحث عمومی سود برده و بدان پایان دهد.

لزوم ترک برنامه غنی سازی هسته ای- زمان آن فرارسیده است که ملت باب مخفی کاری نظامی و امنیتی، حبس و اعدام زنان، اعضای اقلیت های دینی، اقوام، دانشجویان و جوانان، هنرمندان و روشنفکران و دانشمندان را در کشور از میان بردارد و ختم برنامه های نظامی مخفی در کشور قانون اعلام شود. کلیه برنامه های حکومت در غنی سازی هسته ای، تولید موشک و پرنده های انفجاری پایان یابد. مرگ دانشمندان به طرق مستقیم—غیرمستقیم در برنامه های مخفی حکومتی ممنوع اعلام گردد. قابل توجه است که اسرائیل که بعنوان رژیم "آپارتاید" از سوی یهود-صهیونیست ستیزی جمهوری اسلامی معرفی می شود مجازات اعدام ندارد.

مسعود صیامی، شهریور ۱۴۰۴

در جریان مرگ سه دانشمند هسته ای درگیر در برنامه های مخفی جمهوری اسلامی نیز اتهام روزبه وادی پاپوش دوزی معمول است و آنچه محرر است مخالفت نامبرده با برنامه برگزاری هولوکاست دوم توسط جمهوری اسلامی می باشد. پشت مرگ مستقیم—غیرمستقیم سه دانشمند نیز دست های پلید نظام سرمایه داری مالی، مروج اصلی یهود-صهیونیست ستیزی در جهان امروز، قرار دارد. نظام بین المللی سرمایه داری مالی که جمهوری اسلامی یکی از کلاینت های جهان سومی آن می باشد، از یک سو دانشمندان را بر تکیه بر میراث شوم پهلوی دوم در غنی سازی و ساخت بمب هسته ای سوق می دهد و با بروز امتناع از سوی دیگر دانشمندان علیه آنان وارد عمل می شود. نتیجه یکسان است و دانشمندان هسته ای با مرگ از میان برداشته می شوند. در این مورد بخصوص، دو تن در جنگ دفاعی اسرائیل کشته می شوند و مرگ نفر سوم جهت جلوگیری از بروز مخالفت با غنی سازی هسته ای و برنامه برگزاری هولوکاست دوم از سوی جمهوری اسلامی صورت می گیرد. با اعدام روزبه وادی سعی جمهوری اسلامی این است که کار مزدوری و اجیر شده دانشمندان هسته ای در دایره شیطانی تولید بمب هسته ای را تحکیم کرده و از خطر مخالفت و درز کردن حقایق به جامعه جلوگیری شود.

در مراسم سوگواری که برای جان باختن دانشمندان از سوی خانواده های آنان برگزار می شود همسران زنده مانده این دانشمندان هر کدام از تحصیلات عالی برخوردار هستند و لذا با شوهرانشان در زمینه علمی تفاوتی ندارند به غیر از اینکه کار شوهران آنان بدستور جمهوری اسلامی به صورت مخفی برگزار شده است. لذا، بین این همسران و دانشمندان کشته شده از نظر علمی تفاوتی نیست. حال آنکه وظیفه دولت است که تمامی دانشمندان و مهندسین را از نعمات زندگی علنی و قانونی برخوردار سازد و راه وحدت آنان با کارگران و کشاورزان، عمل مستقل نیروی اجتماعی طبقات عام شهر و روستا جهت کسب استقلال و آزادی را هموار سازد.

درگذشت هنرمند زبردست بهمن رجبی



تحمّل کنم" و از بالا تا پایین جمهوری اسلامی را به باد اعتراض گرفته بود. نامه او به اسپانیا رسیده بود در حالیکه دوستش از آنجا جابجا شده بود. لذا نامه برگشت خورده بود و اداره پست آن نامه را به منزل او بازگردانده بود. همسایه آپارتمان نامه را برداشته بود و پس از خواندن تحویل مقامات داده بود. رجبی می گفت شاید همسایه از هنر و موسیقی او خوشش نمی آمده و یا از حکومتی های بوده است! نامه برای "رسیدگی" به اسد الله لاجوردی در دادستانی انقلاب اسلامی مرکز رجوع داده شده بود. به همین سادگی بهمن حبس شده و

بهمن رجبی، نوازنده تنبک، یکی از بهترین ها در این نوازندگی، در سن ۸۷ سالگی در گذشت. او در سال های قبل از پایان جنگ عراق در تابستان ۱۳۶۷ برای سال ها در اوین زندانی بود. داستان حبس او از وقایع رژیم خمینی حکایتی گویا دارد و نیز به وقایع دوران استالین شبیه است.

بهمن نامه ای برای دوستی در اسپانیا نوشته بود و از اوضاع زندگی خود گفته بود. "از صبح که از خواب بلند می شوم تا شب باید این وضعیت نگون بخت را

با خطر اعدام روبرو بود. نمیدانم کی آزاد شد. تا لحظه ای که بخاطر دارم شاید تا آخر ۱۳۶۷ در ۳۲۵ زندانی بود و چه بسا بیشتر.

از هزاران تن یکی مثل بهمن رجبی با قریحه وافر نوازندگی به میان ما می آید. ولی امثال بهمن که بدون هیچ دلیل زندانی هستند امروز در جمهوری اسلامی فراوانند. مطابق با ادعای حکومت بیش از ۲۵ هزار نفر بعد از جنگ دفاعی ۱۲ روزه اسرائیل در زندان ها محبوس شده اند. تمام آنها کسانی هستند که در جایی به وضعیت خود و کشور انتقاد کرده اند. از اینان صدها تن امسال در جمهوری اسلامی اعدام شده اند.

زمانی که ملت ایران غریو شادی رهائی، کسب استقلال و آزادی را سر دهد، بانگ آزادی یادآور ده ها هزار بهمن هاست که زیر چرخ سرکوب حاکمیت شیعه- بازار-امپریالیسم گرفتار شده و جان باختند.

یاد بهمن رجبی عزیز را گرامی می داریم.

ب.ز.

زمانیکه او را در سال ۱۳۶۶ در بند ۳۲۵، که اغلب زندانیان عادی داشت، دیدم چند سال بود که در زندان بود. لاجوردی برکنار شده بود و بهمن کماکان در حبس بود. در اطاق ۶ در ۶ که بیش از ۲۰ زندانی در آن حبس بودیم بعد از خاموشی شب که نور لامپ ها کم می شد دیگر یک وجب جایی در اطاق خالی نبود. هر زندانی به اندازه عرض شانه و طول اندام جای خواب داشت. این ها دوران خوب در اوین به حساب می آمد.

بهمن بیشتر اوقات به تنهایی سر میکرد و در زندان روزگارش دوزخی بود به طوریکه بندرت لبخند بر لبانش می نشست. زانو ها را در بغل گرفته می نشست و انگشتان ظریف او روی زانو انگار تنبک می زد. می گفت نباید بگذارم انگشتان خشک شوند. بندرت صدائی از او شنیده می شد. به جز یک روز صبح قبل از ساعت ۷ که از دست بغلی اش به جوش آمد: "مگر من قبر پدرت هستم که بالای سر من هر روز صبح اول وقت نماز و دعای بلند می خوانی؟" آن بغل دستی از حرفه روحانی می آمد. در گذشته در خرم آباد در دستگاه دادگاه های انقلاب اسلامی مقامی بالا داشته بود. سپس جرمش این بود که افغانی بود و با زن "ایرانی"، غیر افغان ازدواج کرده بود و هویت افغانی را در کار و ازدواج مخفی نگه داشته بود.

رجبی می گفت خنده دار اینکه موسیقی بندری را حرام اعلام کردند ولی تمام آهنگ های درباره "خمینی رهبر" بر وزن بندری ساخته شده است.

بعد از اعدام های تابستان، یک روحانی آمد به بند ما و به اطاق ما نشست و روبه بهمن کرد که ما لیست آدم های بد این دستگاه را می خواهیم که آن ها را بعداً مجازات کنیم. بهمن حواسش جمع بود. گفت بفرمایید برای چه مرا بازداشت کرده و سال ها در این خراب شده حبس کرده اید؟ در این اطاق ما زندانی داریم که آدمی است مثل آهن. ولی من از شیشه شکننده ترم. یک "ها" بر شیشه کنید مات می شود. کی می خواهید مرا از این جهنم آزاد کنید؟

آیا روستائیان-دهقانان نقش مرکزی در انقلاب ۱۳۵۷ را داشتند؟



Old Photo of Abadan Refinery



بعد از دفاع اسرائیل از موجودیت خود طی جنگ ۱۲ روزه، مسأله دینامیسم تحول اجتماعی در ایران بیش از پیش مدّ نظر پیشتازان طبقه کارگر است. لذا در این سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بررسی حقایق گذشته بهترین راهنما برای شناخت راه آینده تواند بود.

بزرگترین رویداد ایران در قرن بیستم عمل انقلابی ملت در ۱۳۵۷ بود که به واژگونی سلطنت ضدّ ملی پهلوی-واشنگتن منجر گردید. متأسفانه پس از این تحول تاریخی تحت رهبری خمینی (آیت الله العظمی) مجموعه سیاسی حامیان بورژوازی، یعنی شیعه-بازار، با حمایت واشنگتن و دیگر قدرت های جهانی، طبقه کارگر که اساس نیروی اجتماعی و ضامن پیروزی انقلاب بود را از صحنه سیاست کشور حذف کردند و بجای سیادت مستقل ملت، یعنی حکومت کارگران و کشاورزان، جمهوری اسلامی (ج.ا.) را برپا ساختند.

استقرار ج.ا. به معنی در محاق قرار دادن طبقه کارگر بود. گرایش سیاسی سوسیالیست های کارگر، بازگو کننده مواضع مستقل طبقه کارگر، در کمتر از ۴ سال پس از پیروزی انقلاب با محدودیت هائی از قبیل بستن نشریه، بازداشت های پی در پی اعضا و رهبران روبرو شد و این روند برای سال ها ادامه یافت.

تلاش برای حذف نقش طبقه کارگر در ۱۳۵۷ تا به امروز ادامه دارد و بجای راه راستین کسب استقلال و آزادی راه بحران های شدید اقتصادی و اجتماعی همراه با برنامه ارتجاعی یهود-صهیونیست ستیزی و غنی سازی اورانیوم

پیش پای ملت نهاده شده است. همزمان با تهاجم عملی هیأت حاکم شیعه-بازار علیه طبقه کارگر درج.ا، که سابقه و پشتوانه آن به حمایت از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط سازمان سیا، حول محور زاهدی-کاشانی، برمی گردد، شاهد احیای تهاجم سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه داری بومی می باشیم. اینک همراه با ضعف ج.ا. پس از دفاع اسرائیل در جنگ ۱۲ روزه، شاهد حذف طبقه کارگر از بحث امروز و آینده کشور و نتیجتاً امحاء آن از تحول آتی کشور، می باشیم. لکن در سراسر کشور بخش های طبقه کارگر از صنعت نفت گرفته تا معلمان و بازنشستگان خواستار کسب حقوق معوقه خود هستند که لزوم همبستگی با آنان بیش از گذشته حس می شود.

جامعه شناسی کاذب که گرایشات سیاسی حاکم برای توجیه حذف طبقه کارگر بکار می برند، بسان جامعه شناسی احساسی و یا اخلاقی در طول قرن بیستم، شیوه بررسی روشنفکران طبقه متوسط است که با واقعیت های صریح تاریخ در تضاد می باشد. در بررسی جامعه شناسی کاذب، هدف و نتیجه گیری بررسی از قبل تعیین شده و سپس برای اثبات آن مطالب احساسی و یا اخلاقی بیان میشود و یا در صورت کمبود داده هائی خلق می گردد. در این طرفد عقب افتادگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خارج از مسئولیت سرمایه داری حاکم است و برای آن دلائل متعدد تراشیده می شود و تزه های بی سروته ارائه می گردد. اگر سرمایه داری مسئول عقب ماندگی کشور نیست پس باید دلائل دیگری تراشید. دیواری کوتاه تر از جمعیت دهقان نیست و لذا طبقه روستائی به عنوان متهم تاریخی ارائه می شود.

مسئولیت رهبری بورژوازی در شهر، در این مورد شیعه-بازار، در قبال نارسائی ها و عقب افتادگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی انکار شده و مسئولیت به دوش طبقه روستائی انداخته می شود. روشنفکران طبقه متوسط و همینطور گرایشات شبه مارکسیست که نهایتاً به مشی بورژوازی لیبرال وابستگی داشته و دارند و از ضعف تاریخی گرایش لیبرالی رنج می برند برای توجیه شکست های پی در پی نظریشان به این نوع جامعه شناسی کاذب دامن می زنند: جامعه دچار روستازدگی است و لذا کاری نمی توان کرد و همه کمبودها از این واقعیت مصنوعی ناشی می شود. در اینجا اساس مطالب عنوان شده از سوی این نوع جامعه شناسی را مورد بررسی قرار می دهیم.

انقلاب روستائی در ایران

سعید لیلز، استاد برجسته دانشگاه، روزنامه نگار و تحلیل گر اقتصادی معروف به همفکری با جناح راست است. او در مصاحبه ای با روزنامه شرق که معرّف نظریات بورژوازی لیبرال می باشد درباره ترومای یک جنبش سرکوب شده گفتگو می کند (۲۸ مرداد ۱۴۰۴، شماره ۵۱۸۵). گفتار ایشان برای کارگران جوان حائز اهمیت است. از آنجا که تلاش ما صرفاً روشنگری است گفتار ایشان را در اینجا نقل کرده، هم از ایشان و هم از روزنامه شرق تشکر می کنیم. بخصوص که جناب لیلز مخالفت با کودتای ۲۸ مرداد را اعلام می نماید لکن مانند مُد روز در گرایشات سرمایه داری، از طرح و بحث کلیه دروس این واقعه دردناک دوری می جوید.

مصاحبه فر اجناحی لیلز در روزنامه شرق فرصت مناسبی برای کارگران است تا ببینند که جناح های حاکم شیعه-بازار با سرپوش گذاشتن بر طبقه کارگر، که نیروی اصلی ترقی و پیشرفت در عصر سرمایه داری است، در گذشته و حال متفق القول هستند. در این مصاحبه، که حاوی سؤال و جواب های متعددیست، تنها یکبار از کارگران یا طبقه کارگر سخن به میان آمده و آن در رابطه با انقلاب کبیر فرانسه بیش از دو قرن پیش است. حال آنکه در زمان انقلاب کبیر فرانسه نیروی اجتماعی معادل کارگران صنعت نفت در ایران وجود نداشت و فهم تحولات جامعه ایران علی الخصوص انقلاب ۱۳۵۷ و پس از آن بدون درک نقش آزادیبخش طبقه کارگر میسر نیست.

انقلاب ۱۳۵۷ به عنوان انقلاب "توده یعنی توده روستائی" از سوی سعید لیلز معرفی می گردد: "انقلاب اسلامی، انقلاب روستای ایران بود. اصلاً ما در زمان انقلاب اسلامی شهر نداشتیم... یک هسته شهری کوچک بود... ما اسم

این را شهر می گذاریم اما کجایش شهر است؟" ارزیابی نامبرده شامل کلیه انقلاب های نامدار تاریخ است—"در آنجا { انقلاب کبیر فرانسه } هم توده های روستائی و توده شهری که هرگز دیده نمی شدند به صحنه آمدند."

در زمان اعتصاب های انقلابی کارگران صنعت نفت ایران در دوره پیش-انقلابی، روزنامه نیویورک تایمز صفحه اول را به مطلب تکان دهنده اعتصابات انقلابی کارگران نفت تخصیص داد. با ظهور انقلاب ایران واشنگتن ضرورت پیش گیری از واقعه مشابه در کره جنوبی را شدیداً حس نمود و جهت جلوگیری از آن تعجیل نشان داد. هیچ کجای دنیا، حاکمین نظام سرمایه داری از برخاستن ناگهانی توده روستائی به خود نیامدند. عمل انقلابی شهری میلیون ها نفر و در مرکز آن کارگران صنعتی در معرض دید امپریالیسم قرار داشت و واشنگتن برای جلوگیری از آن در ایران هیچ راهی نداشت. امپریالیسم رژیم کودتای ۲۸ مرداد که خود تأسیس کرده بود را از دست رفته می دانست و برای بعد از آن، تنها روی خمینی حساب می کرد. همانطور که امروز نیز برای حفظ جمهوری اسلامی در برابر ضربات وارده از سوی دفاع اسرائیل در جنگ ۱۲ روزه تلاش می کنند و برای سر و سامان دادن به قضیه مانند بمباران روز آخر و تعیین آتش بس لحظه ای دریغ ندارد.

از دیدگاه لیلاز، روستائی "نه تنها بزرگترین حادثه تاریخ ایران را رقم زد، بلکه کل خاورمیانه و به گونه ای جهان را تکان داد." درباره جامعه شناسی کاذب همین بس که برای چند قرن قبل از انقلاب فرانسه نظام سرمایه داری در شهرها غالب شد. پادشاهان به بانک های سرمایه داری بدهکار شدند. انقلاب های دموکراتیک به منظور انهدام حاکمیت فئودالیت و تأمین روبنا، یعنی رژیم سیاسی مطابق با شیوه تولید جدید سرمایه داری، صورت گرفت. دهقانان در این انقلاب ها صاحب زمین شدند و به عرصه تبدیل به بورژوازی کوچک گام نهادند. انقلاب ایران شهری بود و توده روستائی در پرتو آن به حرکت آمده پس از انهدام سلطنت استبداد پهلوی-واشنگتن با مخالفت خمینی جهت اجرای انقلاب ارضی، یا تقسیم اراضی، مواجه شد. کتمان حقایق از سوی لیلاز و روزنامه شرق در مصاحبه نامبرده و مخدوش کردن حقایق با شیوه مغلطه و اصرار در اوهام، صرفاً مایه تأسف است.

کافیست به عنایت سرمایه داری مالی در سراسر جهان به شرائط پیش انقلابی در سال های ۵۶ و ۵۷ رجوع کنیم.

گزارشات نیویورک تایمز درباره وقایع ایران در سال انقلاب ۵۷

در اینجا نمونه هایی از گزارشات نیویورک تایمز در رد ادعاهای لیلاز را برمی شماریم. نیویورک تایمز فصل گویای کلیه گرایشات حاکم در جمهوری اسلامی است علی الخصوص که امروزه در چگونگی پیشبرد یهود-صهیونیست-ستیزی این روزنامه صدای رسای بین المللی و خط دهنده آن می باشد. لذا مقالات قدیمی را از این روزنامه معتبر سرمایه داری مالی انتخاب می نمایم.

نیویورک تایمز در ۶ نوامبر ۱۹۷۸ {بیش از ۳ ماه پیش از انقلاب} طی مقاله ای با عنوان "آشوبگران سیادت ارتش شاه را به چالش می کشند" می نویسد: "تظاهرکنندگان خیابان ها را به آشوب کشیده ساختمان ها را آتش زدند. اعتصابات در کشور بسط یافته و بیش از پیش تولید نفت و دیگر صنایع را فلج نموده اند."

"شاه که با چالش فزاینده به سیادت ۳۷ ساله خود مواجه است به نیروهای مسلح برای کمک به برقراری نظم متوسل شده و مسئولین اعلام نمودند که حکومت نظامی که از ۱۲ سپتامبر {قریب دو ماه پیش} اعلام شده را شدیداً اعمال کرده و به آشوبگران و اعتصاب کنندگان در صنایع حیاتی شلیک خواهند کرد... در نتیجه، انتظار می رود شاه حکومت جدیدی نزدیک به دربار که در پست های کلیدی از نظامیان تشکیل شده را اعلام خواهد کرد. در واشنگتن از سوی کارتر آدمینستریشن ترس آن می رود که شاه قادر نخواهد بود که از بحران فعلی نجات یابد مگر

آن که اقدام قاطع برداشته تا حکومت خود را ظرف ۲۴ تا ۴۸ ساعت آینده نوسازی کند. در میدان اقتصادی، آشوب در ایران به افزایش قیمت نفت به سبب محو نفت ایران از بازار جهانی انجامیده است."



در ۸ نوامبر همین روزنامه در تیتیر مقاله می نویسد: "ایران رئیس پلیس مخفی، دیگر مسولین و بازرگانان را بازداشت می کند." مقاله ادامه میدهد "بازداشت ها به نظر می رسد که ژست مهم به مخالفان شاه است که در ماه های اخیر کشور و اقتصاد نفت پایه آن را به لرزه انداخته اند." "در میان بازداشت شدگان ژنرال نعمت الله نصیری، رئیس سابق ساواک... که متهم به شکنجه است. شش عضو سابق کابینه و تعدادی بازرگان به اتهام فساد جزو بازداشت شدگان هستند. منابع حکومت می گویند دستور بازداشت برای ۵۲ نفر دیگر نیز صادر شده است که اغلب هنوز بازداشت نشده اند... منابع حکومت می گویند در میان بازداشت شدگان از مسؤلین عالیرتبه داریوش همایون وزیر اطلاعات سابق است که متهم به مسئولیت نامه بسیار انتقادی علیه آیت الله خمینی است که در روزنامه ای منتشر شد و جرقه اعتراضات علیه شاه را زد."

نیویورک تایمز در ۱۰ نوامبر در تیتیر مقاله ای می نویسد "مخالفان ایرانی به اعتصابات ادامه می دهند." مقاله که جبهه ملی را به عنوان حزب مخالف اصلی معرفی می کند می نویسد "...اعتصابات در میدان های نفتی و کارخانجات به عنوان اسلحه اصلی علیه محمد رضا پهلوی که کشور را تحت حکومت نظامی قرار داده ادامه خواهد یافت... مقامی برجسته از شرکت ملی نفت ایران بازگو نمود که چگونه کارمندان که منشی اش را شامل می شود در همدردی با کارگران نفت به اعتصاب دست زده اند و به دفترش آمده اند که به او اخطار دهند که او

نیز دست از کار بکشد. بمجرد اینکه آنان رفتند تلفن زنگ زد و تلفن کننده گفت چرا به تلفن جواب دادی؟ مگر نگفتم که دیگر کار نکن؟"

همین روزنامه در ۱۱ نوامبر در تیتیر می نویسد: "اعتصاب کنندگان اخراج خارجیان که کارهای نفت را در دست دارند طلب می کنند." مقاله می نویسد "اعتصاب کنندگان که تولید نفت ایران را فلج کرده اند که از حکومت نظامی می خواهند که تمام خارجی ها را از صنعت نفت اخراج کنند. برخی از آمریکائی ها و اروپائی ها کارهای خود در میدان های نفتی را به سمت تهران و یا خانه هایشان ترک کرده اند."

در مقاله ای دیگر در ۱۱ نوامبر نیویورک تایمز در تیتیر می نویسد: "کارخانه نفتی ایران کانون نا آرامی". مقاله توضیح می دهد که پالایشگاه آبادان مرکز ناآرامی بزرگترین در خاورمیانه و یکی از بزرگترین در دنیا است در جزیره ای تحت دجله و فرات که به خلیج فارس می ریزند قرار دارد. "تولید جهانی نفت خام بین ۹۸ تا ۵۰ میلیون بشکه در روز است. ایران کمی بیش از ۱۰ درصد این مقدار را تولید می کند." طی مقاله ای دیگر در همین روز نیویورک تایمز می نویسد "حکومت نظامی امروز دستور داد که قوای نظامی در میدان های نفتی تحت اعتصاب ایران شروع به کار کنند."

در ۱۳ نوامبر تیتیر مقاله نیویورک تایمز می نویسد: "کارگران صنعت نفت یا اعتصاب را خاتمه دهند و یا اخراج می شوند." روز بعد در ۱۴ نوامبر نیویورک تایمز در تیتیر مقاله می گوید "اغلب کارگران نفت بعد از ۲ هفته اعتصاب به کار برمی گردند." در ۱۶ نوامبر تیتیر نیویورک تایمز اعلام می کند: "کارگران نفت ایران گندکاری را به اجرا می گذارند." مقاله ادامه می دهد "گرچه مقامات شرکت ملی نفت ایران ادعا می نمایند که تولید بطور مداوم زیاد شده است، کارگران اعتصابی در این مرکز صنعت نفت ایران می گویند که بسیاری از کارگران در خانه مانده اند و در دو روز گذشته آنان که به سر کار آمده اند یا کم کار هستند یا اصلاً کار نمی کنند. مطابق با آمار رسمی، تولید امروز، یک روز پس از آنکه گفته شد که اعتصابات ضد-شاه فرو ریخته به کمی بیش از سه میلیون بشکه، سه برابر نقطه پایین ۷ نوامبر رسیده است. اگرچه، تولید نرمال در این موقع سال می بایست ۵/۸ میلیون بشکه باشد." به موازات این واقعیت نیویورک تایمز می نویسد "لوله گاز کماکان بیکار". "۵۰۰-مایل لوله گاز طبیعی که گاز ایران از میدان های جنوبی به اتحاد شوروی حمل می کند از ۱۵ اکتبر بیکار نشسته است. مقامات ایران می گویند که لوله گاز که به تعدادی از شهرهای ایران عرضه می شود ممکن است از فردا شروع شود."

نیویورک تایمز در ۱۹ نوامبر در تیتیر می نویسد "علیرغم حضور ارتش، شهر نفتی ایران شاه را به چالش می کشد." در ۲۶ نوامبر نیویورک تایمز در تیتیر مقاله می نویسد "مشکلات ایران به دوران رونق شرکت های خارجی پایان می دهد." در ۲۷ نوامبر تیتیر مقاله نیویورک تایمز می نویسد "کارگران ایران اعتصاب و تظاهرات به صحنه می آورند." مقاله ادامه می دهد "تظاهرات و توقف کار در تمام شهرهای اصلی ایران به نمایش گذاشته شد..." "اغلب کارمندان حکومتی که برای هفته گندکاری را انجام می دادند از حضور در کار خودداری کردند و برای دومین روز متوالی کارگران در بانک مرکزی ایران در تهران در اعتصاب بودند."

در ۴ دسامبر تیتیر مقاله نیویورک تایمز می نویسد "اعتصاب کنندگان مجدداً از تولید نفت می کاهند." مقاله ادامه می دهد "تجدید اعتصاب و توقف کار توسط هزاران کارگران که مخالف شاه هستند به طوری که گزارش می شود تولید میدان های نفت ایران را ۳۰ درصد امروز کاهش داده است که ضربه مهمی به حکومت نظامی است." طی مقاله در همین روز تیتیر نیویورک تایمز می نویسد "تهران آرام تر است اما سربازان به میان تجمعات شلیک می کنند."

در ۱۳ دسامبر نیویورک تایمز می نویسد "نزاع جدید دومین شهر ایران را می روبرو" که به تظاهرات در اصفهان اشاره دارد که طی آن "۴۰ تن کشته" و "بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ تن به سبب درگیری میان تظاهر کنندگان و لشگریان زخمی می شوند." این در حالی است که "منابع اپوزیسیون تلفات جانی را بیشتر گزارش داده و می گویند چند صد تن از مردم کشته شده اند."

در ۱۷ دسامبر نیویورک تایمز در تیتیر مقاله می نویسد "برای شاه پژواک مخلوط از شورش ۱۹۵۳ در ۱۹۷۸ به صدا در می آید." مقاله ادامه می دهد "بحرانی که راندن محمد رضا شاه پهلوی از تخت طاووس را تهدید می کند ۲۵ سال پس از آن که او به تبعید رانده شد تنها برای آن که پیروز برگردد... حتی امروز در شرائط تحت فشار شاه از زمان ۱۹۵۳ قوی تر است. او وفاداری ارتش را با خرج بیلیون ها دلار محکم کرده، پلیس مخفی قدرتمند و سیاستمداران ضعیف را ایجاد کرده است... لیکن با طعنه قضا، اراده شاه بعد از ۱۹۵۳ برای متمرکز کردن تمام قدرت در دستهایش ممکن است به از دست دادن تخت و تاجش بی انجامد."

در ۲۷ دسامبر نیویورک تایمز در تیتیر مقاله می نویسد "صادرات نفت ایران در حالی که تولید فرو می ریزد متوقف شده گزارش می شود." روز بعد در ۲۸ سپتامبر نیویورک تایمز می نویسد "اعتصاب کنندگان ایران بانک مرکزی و پالایشگاه ها را تعطیل می کنند." مقاله ادامه می دهد "مخالفین محمد رضا شاه پهلوی عملاً اعتصاب را در تمام بخش های اقتصاد ایران راه انداخته اند و سعی می کنند که سلطنت را با جاکن کردن تمام بخش های زندگی ملی به زیر کشند." روز بعد در ۲۹ نوامبر نیویورک تایمز در تیتیر مقاله می نویسد "بیم تعطیل بی پایان می رود." مقاله ادامه می دهد "با ۱۲ درصد تولیدات غیر کمونیستی جهان، بدون کمک تکنیسین های خارجی ایران قادر به تولید نفت نخواهد بود. بیشتر این تکنیسین های با پرواز های استیجاری به مقاصد نزدیک در قبرس، بحرین و استانبول عزیمت می کنند." در ۲۹ دسامبر نیویورک تایمز در تیتیر مقاله می نویسد "بورس سهام با توقف جریان نفت ایران می افتد."

در ۳۱ دسامبر نیویورک تایمز در تیتیر می نویسد "کارگران نفت بند ناف ملت را تشکیل می دهند." مقاله ادامه می دهد "کارگران نفت ایران علیه شاه و ژنرال هایش با اعتصاب ویرانگر که عملاً جریان نفت ایران را متوقف کرد رای دادند."

خوانندگان بر اساس مدارک فوق می توانند صحت و سقم ادعاهای لیلز و جامعه شناسی کاذب درباره انقلاب روستائیان را ارزیابی کنند. توجه نظام سرمایه داری مالی در دنیا بر عملیات کارگران صنعت نفت در کانون خیزش انقلابی ملت متمرکز است. تعهد به ملت، پیروی از حقیقت را لازم می آورد. و این مطالبی است که در جریان سیاسی شیعه-بازار به سبب تعهدات به سرمایه داری بومی و بین المللی پیروی از ناحق را سبب می شود. نظریه پردازانی که در جهت سراب سیاسی شیعه-بازار گام برمی دارند لاجرم به بیان جامعه شناسی کاذب می گروند

توجه خوانندگان را به نقل از سرمقاله پیام دانشجو در بحبوحه وقایع ۱۳۵۷ که در دیماه نوشته شده است جلب می نمایم: ۱ "اعتصاب قهرمانانه کارگران صنعت نفت پیام طغیان انقلابی مردم ستمدیده و سرکوب شده ایران را به همه جهانیان عرضه کرده است: بدون صدور شاه، قطره ای نفت از ایران صادر نخواهد شد. این مبارزه قهرمانانه با اعتصاب سراسری همه کارگران و کارمندان توأم بوده است. برای سه هفته ما شاهد مبارزه انقلابی در چنان ابعادی بوده ایم که تمام زندگی اقتصادی کشور را به سکون کشیده است. بسیج خیابانی، اینجا و آنجا، در همه جا پیگیرانه ادامه یافته است. در مقابل هجوم توده بسیج شده میلیون ها و میلیون ها، بخش های مختلف ارتش مکرراً

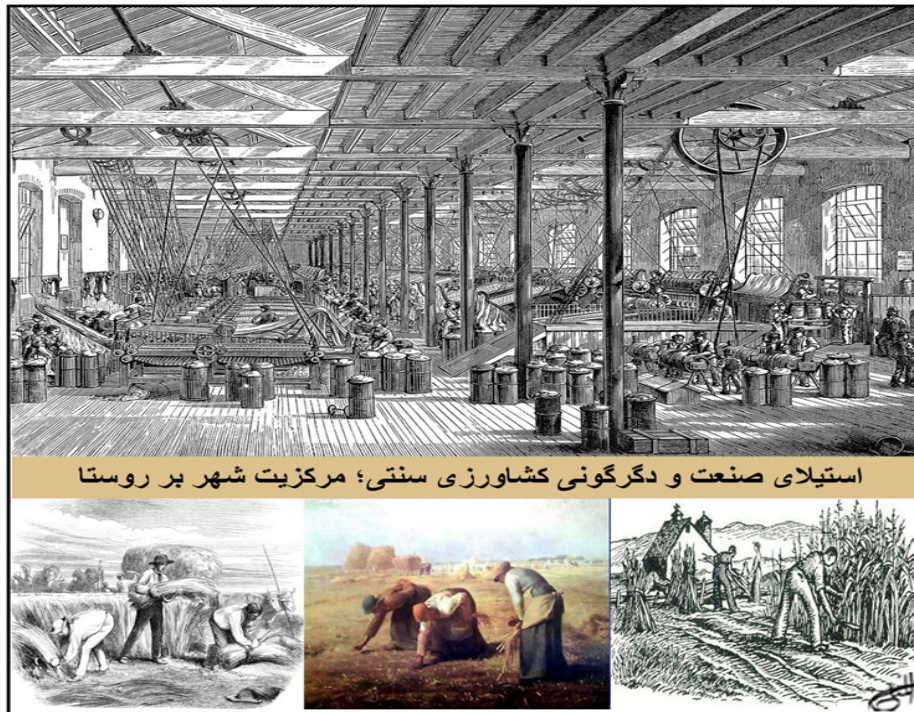
۱ سرمقاله پیام دانشجو، دوره سوم، شماره ۶، منتشر در نیویورک به سردبیری بابک زهرانی، ۲۲ دی ۱۳۵۷.

شکاف برداشته است. دیگر زور سلطنت نه تنها از پس تهاجم انقلابی توده برنمی آید، بلکه حتی به سختی کاخ ترور و آدمکشی پهلوی را سرپا نگهداشته است."

در سرمقاله پیام دانشجو در بالا، شیوه صحیح جامعه شناسی، یعنی تعهد به حقیقت و احترام به حقایق جامعه بکار آمده است. مطلبی که امروز در پرتو جنگ ارتجاعی جمهوری اسلامی جهت یهود-صهیونیست-گشی، تصفیه اورانیوم جهت دستیابی و استفاده از سلاح اتمی، بدان نیاز است. متأسفانه جناب لیلان از مشتریان—هوادران پروپا قرص غنی سازی اورانیوم و حفظ "دستآورد" آن نیز می باشد. جای تعجب نیست که نگاه او به گذشته کشور نیز خالی از حقیقت است.

نقش دهقانان در تحولات اجتماعی و نیاز استقرار حکومت کارگران و کشاورزان

در رابطه با نقش دهقانان در تحولات اجتماعی سخنی جدید در تاریخ معاصر وجود ندارد. عموماً طبقه دهقانان و جامعه روستا تابع شهر هستند و از سوی طبقات شهری هدایت می شوند. در نظام سرمایه داری طبقات اصلی شهری یا سرمایه داران هستند و یا کارگران و تبعیت دهقانان از یکی از اینان است. ائتلاف دهقانان با نیروهای سرمایه داری شهری در عصر نزول سرمایه داری به انجام وظائف تاریخی سرمایه داری نمی انجامد. از عصر طلوع سرمایه داری و نقش مترقی آن در تاریخ بیش از یک قرن می گذرد. صراحت این حقیقت با استقرار جمهوری اسلامی در ایران ظرف بیش از چهار دهه گذشته عیان است. علیرغم پیروزی تاریخی بر سلطنت استبدادی و الغاء آن در ۱۳۵۷، ملت قادر به نوشیدن شهد شیرین پیروزی برپایه استقرار حکومت خود نشد. سرمایه داران پیوستن به بقایای ارتجاع تاریخی مانند سلطنت و زمینداران را ترجیح می دهند. شیعه-بازار که قبلاً در جریان کودتای ۲۸ مرداد از خصم ملت پشتیبانی کردند اینک نیز تحت علم خمینی حکومت پهلوی را بدون پهلوی ادامه داد.



تنها وحدت طبقات کارگر و دهقان راه تحقق خواست های دیرینه استقلال و آزادی در کشورهای نیمه-مستعمره منجمله ایران می باشد. این وحدت مستقل راه گشای استقرار حکومت کارگران و کشاورزان است. بدون استقرار چنین حکومتی حل معضلات آنی و تاریخی جامعه ایران چنانچه تاریخ جمهوری اسلامی نشان می دهد خیالبافی بوده و عملی نیست.

واقعیت فوق تنها در مورد ایران صادق نیست. سراسر گیتی به استقرار حکومت مستقل کارگران نیازمند است. بدون دخالت مستقل کارگران در احراز سکان هدایت، جامعه بشریت به سوی جنگ سوم جهانی سوق پیدا می کند. لذا، رهایی ایران از یهود-صهیونیست ستیزی، آمریکا-ستیزی، استقرار آزادی ادیان، آزادی های مدنی و سیاسی، برچیدن دستگاه اعدام شیعه-بازار و تحقق حقوق زنان، اقوام، کارگران و کشاورزان، دانشجویان و جوانان، دارندگان حرفه ها، دانشمندان و صاحبان کسب کوچک در کف کارخانجات تعیین می شود. زمانی که کارگران به سازماندهی مستقل خود اقدام نموده به عنوان فرمانروایان جامعه به سیادت ظلم و استثمار سرمایه داری پایان دهند دوره کسب استقلال و آزادی را از طریق استقرار حکومت کارگران و کشاورزان می گشایند.

بی دلیل نیست که مصاحبه کنندگان در روزنامه شرق در اختفای نقش طبقه کارگر مصرند.

مرکزیت شهر در انقلاب های دموکراتیک

مرکزیت شهر در انقلاب های دموکراتیک امری شناخته شده است. انقلاب های کلاسیک بورژوائی در قرن ۱۸ در شهرها صورت گرفت. شهرهایی که با جمعیت بعدی شان طی رشد سرمایه داری فاصله بسیار داشت. همانطور که شهرهای ایران در ۱۳۵۷ با بسط سرمایه داری بعدی پس از سرنگونی سلطنت پهلوی-واشنگتن و مهاجرت میلیون ها روستائی به شهرها جمعیت چند برابر شد. بدون شهرهای پتروگراد و مسکو انقلاب فوری و اکتبر در ۱۹۱۷ قابل تصور نیست. مرکزیت شهر در کسب استقلال و آزادی بلامنازع است. موارد استثنائی نیز در دوران های ارتجاعی تاریخ به وجود آمده است که احتیاج به بیان دارد.

بعد از تحمل شکست های پی در پی طبقه کارگر، در خلال سال های پس از انقلاب اکتبر بواسطه استیلاي استالینیسیم، مرکزیت شهر در مبارزات اجتماعی در سطح جهان برای مدتی از میان رفت. سخن از شکست های مبارزات اجتماعی در اروپای غربی و نهایتاً در چین (۱۹۲۷) است. در وقایع چین طی سال های پس از شکست در ۱۹۲۷ مرکزیت شهر زیر سوال رفت. طرفداران باقیمانده از قتل عام دهشتناک کمونیست ها توسط چیانگ کای چک، مجبور به فرار و پناه بردن به کوهستان ها گردیدند. صرف نظر از آنکه این فرار بزرگ به کوهستان ها بعدها به عنوان "راه پیمائی طولانی با صدر مائو" لقب گرفت. در خلال جنگ بین الملل دوم چین از سوی ژاپن اشغال شد. با شکست ژاپن در جنگ دوم نیروهای چیانگ کای چک فرصت را در این می بینند که کار نیمه تمام سرکوب حزب کمونیست را تمام کنند. در تهاجم علیه حزب کمونیست آنان چاره ای جز دفاع از خود ندارند و ارتش های چیانگ کای چک از هم می پاشند. قوای حزب کمونیست مرکب از توده های روستائی وارد شهرها شدند و با اعلام حکومت نظامی در شهرها سیادت خود را آغاز نمودند. از نقش بورژوازی ملی در جریان انقلاب دموکراتیک، استقلال ملی، توسط عوام فریبی استالین تنها یک ستاره در مجموعه ۴ ستاره پرچم چین باقی ماند. با مدل انقلاب ۱۹۴۹ در چین، عصر مرکزیت شهر در تحولات اجتماعی پایان یافته تلقی شد. نسل اول مائویست های ایران در دهه ۱۹۶۰ میلادی با اقتباس از این واقعیت نسخه "محاصره شهرها از طریق دهات" را برای ایران پیچیدند. سال ها بعد چریک های فدائی خلق بدنبال شمای کاذب سیاسی نارودنیک که بر محور سنت های بورژوازی لیبرال و استالینیسیم ساخته اند، عملیات خود را علیه پاسگاهی در روستای سیاهکل، آغاز نمودند. جریانات خلقی-چریکی ده ها و ده ها تن از انقلابیون نسل جوان را در پیروی از مشی مطرود نارودنیک به کشتن داد. لکن تکوین تاریخ خلاف انتظارات روستا-محور را نشان داد.

در خلال دهه های پس از پیروزی انقلاب چین مبارزات اجتماعی در سطح جهان به الگوی مرکزیت شهر برگشت. نمونه آشکار این حقیقت اعتصاب عمومی فرانسه در سال ۱۹۶۸ است. در کشور های نیمه-مستعمره مانند شیلی قبل از کودتای واشنگتن-پینوشه مرکز مبارزات اجتماعی در شهرها بود. مبارزه برای رها کردن ایران از اهریمن

پهلوی نیز به همین گونه در شهرها از سوی کارگران مهاجر در حلبی آبادها و یا حاشیه نشین ها در سال ۱۳۵۶ با مقاومت در برابر تهاجم شهرداری تحت امر استبداد پهلوی در تهران آغاز شد و طی راه پیمائی های صلح آمیز شهری و بسط آن به اعتصابات انقلابی کارگران صنعت نفت دستگاه تا بُن دندان مسلح پهلوی را فلج نموده راه را برای پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ باز کرد.

حذف طبقه کارگر در ادبیات اشاعه شده از سوی نظریه پردازان جمهوری اسلامی

حذف طبقه کارگر از سوی جامعه شناسی کاذب از زمان انقلاب مشروطه آغاز و تاریخی دراز دارد. با این سابقه تاریخی حذف طبقه کارگر از سوی اندیشمندان و اساتید در ج.ا. صورت می گیرد. حذف طبقه کارگر در لیست دیگر مواضع به غایت غلط نظریه پردازان شیعه-بازار قرار دارد. لیستی که در رأس آن یهود-صهیونیست ستیزی و آمریکا-ستیزی است. مطلب دوم در این لیست الویت شیعه و بازار در سیاست کشور است. این الویت از زمان انقلاب مشروطه توسط رهبری قاجار-انگلیس-روسیه کار گذاشته شد و علیرغم موفقیت ملت در سرنگونی سلطنت ددمنش در ۱۳۵۷ تا به امروز دوام یافته است. اگر شیعه-بازار اولویت سیاسی دارد دیگر چه جایی برای کارگران باقی می ماند به جز تعریف و تمجیدات توخالی رهبران جمهوری اسلامی که در روز کارگر در اول ماه مه بیان می شود.

انقلاب مشروطه در به انجام رساندن سلسله وظائف تاریخی سرمایه داری که در رأس آن الغاء سلطنت است در ماند-و زمانی که تهران توسط مجاهدین تبریز از شرق و بختیاری ها از جنوب فتح شد (۲۵ تیر ۱۲۸۸) بجای استقرار حکومت مستقل ملت، ادامه سلطنت قاجار تضمین شد. چارچوب سیاست کشور مطابق با قانون اساسی تحت امر سلطنت و هیأت فقهای شیعه تعیین گردید. انقلاب در واژگونی قاجار بعد از پیروزی بر آن ناتوان ماند و موضع استعمار روس و انگلیس و هیأت حاکم شیعه-بازار سهم پیروزی را از ملت ربود و به سلطنت قاجار ادامه داد. این واقعیت، یعنی دوری از حقایق وظائف تاریخی سرمایه داری (رجوع شود به کارگر شماره ۸، مقاله وظائف تاریخی سرمایه داری) سرفصل سقوط جامعه در دهه های بعد شد. جامعه شناسی کاذب از آن زمان شکست در رهائی کشور از استبداد قاجار را پیروزی انقلاب مشروطه بیان نمود.

شکست انقلاب مشروطه: عدم تحقق ختم قاجار و نصب اصل اول، آزادی بیان و تجمعات و تفکیک مسجد و دولت

لیلای به پیروزی انقلاب مشروطه اعتقاد دارد و شکست تحقق خواست های مردم، که اختیاری نبوده مطابق با تکوین تاریخ ایران و جهان تعیین می شود، شکست انقلاب مشروطه را "چرت و پرت ژورنالیستی" اعلام می نماید (نقل قول از لیلای). پیروزی بر یک قاجار و تبعیت از دیگر قاجار محتوای "پیروزی" است که لیلای قلمداد می کند. حفظ سلطنت قاجار ادامه بیماری مزمن سیاست کشور برای دهه ها، بیش از یک قرن، است و این بیماری تجویز شده از سوی قدرت های استعماری روس و انگلیس تا انقلاب پیروزمند ۱۳۵۷ ادامه یافته تا امروز بالای جان کشور، استقلال و آزادی می باشد.

گرچه سلسله قاجار از ضربات انقلاب مشروطه و سرنگونی تزارسم در روسیه جان سالم بدر نبرد، لیکن اساس تحولات حکومتی بعدی در ایران با چارچوب شکست مشروطه تعیین شد. انقلاب مشروطه در اعلام آزادی بیان و تجمع، و تفکیک مسجد و دولت، یعنی اصل اول بیانیه حقوق، که ضرورت جهانی آن با انقلاب استقلال طلب آمریکا در قرن ۱۸ اعلام شد، ناموفق ماند و پیروزی های اعلام شده در ابقای قاجار و تعیین مرکزیت سیاسی علمای شیعه توسط قانون اساسی از سوی نظریه پردازان شیعه-بازار بیش از هر چیز دیگر استفاده از جامعه شناسی کاذب را بیان می دارد.

با قرار دادن قاجار و هیات علمای شیعه در رأس قانون اساسی تنها فرصت برای سرکوب آزادی بیان و تجمعات مطابق با منویات استعمار روس و انگلیس فراهم شد. هیات ظفرمند انقلاب مشروطه در تهران که به استبداد صغیر محمد علیشاه قاجار خاتمه داد که محتوای پیروزی خیالی انقلاب از سوی لیلان است به تعریف مبانی خود در باب آزادی اقدام نمود. از اینجا شروع کرد که شیعه داریم تا شیعه؛ مشروعه خواهان را نمی توان شیعه به حساب آورد و رهبر آنان، نوری (آیت الله) به دار آویخته شد. در صورتی که شیعه بهبهانی و نائینی و یا شیعه نوری، در صورتی که آنان را دین های کاملاً متفاوت شیعه به حساب آوریم و همینطور کلیه ادیان، از دیدگاه اصل اول در برابر دولت از حقوق متساوی برخوردارند. این مطلب در مورد اسلام "آمریکائی" و اسلام خمینی پس از انقلاب ۱۳۵۷ نیز صادق است. باری، متعاقب اعدام نوری در اوائل قرن بیستم میلادی، مجاهدین انقلاب مشروطه منحل شدند و ستارخان که با گلوله مجروح شده بود پس از مدتی کوتاه جان باخت. مرکز ثقل قدرت از ملت و مجاهدین به مجلس و از آنجا به هیات دولت و نهایتاً به دیکتاتوری رضاخان انتقال یافت. اگر پیروزی در این جریان بود از آن استعمار بود.

عدم تحقق آرمان های وظائف تاریخی سرمایه داری و تقلیل آن به صورت برقرار کردن سلطنت قاجار و تعیین هیات شیعه برای تبیین قانون اساسی بسیار زیان بخش بود. در اینجا دیگر سلسله صفوی قرن ۱۶ میلادی نبود که برای سلطنت ایلاتی خود شیعه را به عنوان سیاست/دین تعیین می کرد؛ بلکه تحمیل اراده استعمار روس و انگلیس جهت شکست انقلاب مشروطه از طریق ابقای قاجار و الویت شیعه بر قانون در قرن بیستم-آزادی ادیان زیر پا گذارده شد و بعد از فعل و انفعالات منتج از جنگ جهانی اول و باقی ماندن فوج ناچیز قزاق ایجاد شده از سوی روسیه تزاری، پس از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، زمان آن فرارسید تا رهبر این دسته کوچک قزاق به عنوان پهلوی اول، شاه شیعه، توسط کودتای ۱۲۹۹ از سوی انگلیس به قدرت گمارده شود.

قوای نظامی سنتی نظام آسیائی و ورود انتظامات قزاق و دیگر قدرت های استعمارگر

کلامی درباره تفاوت بین قوای نظامی سنتی نظام آسیائی قدیم و نظام جدید نظامی، یعنی بریگادهای قزاق، ضروری است. دولت های آسیائی قدیم بیش از هزاران سال به نیروهای نظامی مطابق با نیازها، به سلسله مراتب و تعاریف خود متکی بود. دستگاه سلطنت برای فرمانروائی روزانه خود نیروی کوچک نظامی داشت که با توان مالی آن، یعنی خزائن سلطنت، مطابقت داشت. سلطنت مرکزی پرشیای قدیم بر اساس اجماع جامعه ساکن/شهری و ایلاتی حکومت می نمود. با فرا رسیدن زمان جنگ و غارت، افواج نظامی ایلات گردهم آمده ناگهان نیروی نظامی عظیم چند صد هزار نفره بوجود می آمد. چنین قوای نظامی پدیده ای متحرک از ساختار جامعه آسیائی بود-افراد ایلات و خانواده های سران، دام و طیور و تهیه نان از لوازم این ارتش بود. ارتش خشایارشا شب ها اشکنه می خوردند. اسکندر مقدونی پس از فتح سرزمین هخامنشی از تنوع و کیفیت غذاهای تمدن هخامنشی، استفاده از برنج، سبزیجات، خورش ها، کباب ها، و گوشت های متنوع متعجب شد و آشنائی با آن برایش تازگی داشت

در تاریخ باستان، حملات متعدد پرشیای قدیم علیه یونان با برخاستن ارتشی خارق العاده میسر می شد. ارتش آسیائی بسان مور و ملخ بر سر دشمن می ریخت، نه تاک باقی می گذارد و نه تاکستان. همانند جنگ خشایارشا علیه یونان در ۴۵۰ سال قبل از میلاد. جنگ های ساسانیان علیه روم نیز همچنین بود. در عهد شاه عباس صفوی شیوه برقراری ارتش دائم به تقلید از نظام غربی اتخاذ شد. خرج این قوه نظامی از توان سلطنت صفوی خارج بود-یکی از دلایل از میان رفتن سلسله صفوی تشکیل همین ارتش دائمی بود. به قول معروف کلاغ با تقلید از کبک راه رفتن خود را از یاد می برد. درآمد مالیاتی سلطنت شرقی قدیم و هزینه نظامی ارتش بزرگ دائمی باهم سازگار نبود و سلطنت مرکزی تعادل سنتی خود را از دست می داد.

در جریان آشنائی قاجار با فنون نظامی جدید ایجاد بریگادهای قزاق از سوی روسیه تزاری در ایران نهادهای نظامی استعمار را به جامعه قدیمی شرقی وارد نمود. تعلیم و تربیت نظامی از سوی مستشاران انگلیس و دیگر دول استعمارگر در دوران قاجار انجام می شد. زمانه تغییر یافته و به بهره گیری از ابزار نظامی جدید در دستگاه نظامی تحت امر قاجار نیاز بود. غافل از اینکه این تحول استقلال جامعه قدیم آسیائی را در مهمترین رکن آن یعنی قدرت نظامی می زدود.

فردریک انگلس درباره شکست چند هزار لشگریان قاجار در مقابل چند صد تن از قوای دریائی انگلیس در جنوب نوشت، که بی مایگی و ترسو بودن لشگریان قاجار دلیل این شکست نبود. گرچه لشگریان شکست خورده را به تهران آورده و به هم زنجیر کرده و دور شهر گرداندند. قوای نظامی قاجار یارای ایستادگی در مقابل مرییان نظامی خود را نداشت. کافی بود که اسب یکی از افسران انگلیس رم کرده به سوی صف ارتش قاجار تاخت کند. لشگریان قاجار صف شکسته پا به فرار می گذاشتند. به عبارت دیگر مطابق با نفوذ قدرت استعمار خارجی جامعه سنتی شرقی توان مقاومت در مقابل هجوم سرمایه داری غرب را از دست می داد و صحنه نظامی این حقیقت را به طرزی بارز بیان می داشت.

أفواج نظامی که فتوحات نادر شاه ترکمن و یا آغا محمدخان قاجار را میسر میساخت به گذشته تعلق داشت. در صحنه رقابت و درگیری نظامی با ارتش های مدرن دولت های استعمارگر، آنطور که در شکست های عباس میرزا و فتحعلی شاه در ترکمانچای و گلستان نشان داد، قوای نظامی ارتش های نیرومند آسیائی، راهی برای درخشش نداشتند و فتوحات آسیایی آنها در قدیم به پایان رسیده بود.

به مصداق ضرب المثلی که می گوید "میراث خرس به گفتار می رسد" با از میان رفتن تزاریسیم روس توسط انقلاب روسیه دستگاه های تحت امر آن در مملکت محروسه قاجار به صورت پوسته ای کوچک باقی ماند و مورد استفاده امپریالیسم انگلیس قرار گرفت. ظهور رضاخان در رأس دسته کوچکی قزاق به نخست وزیری و سپس بنیاد سلسله جدید سلطنت این گونه از سوی انگلیس میسر شد (مقاله زنده یاد انور خامه ای در این شماره درباره تعیین همزمان رضاخان و قراردادهای نفت از سوی انگلیس اطلاعات لازم را درباره نقش مرکزی انگلیس در گماردن رضا خان در اختیار خواننده قرار می دهد). مقایسه به قدرت رسیدن رضاخان با به قدرت رسیدن ناپلئون در خاتمه انقلاب کبیر فرانسه از سوی لیلانز صحت ندارد. در اینجا تفاوت بیش از بین فاعل و مفعول است. هرگرادی گردو نیست. رضاخان ظهور عنصر استعمار در کشور و مفعول استعمار بود. در حالیکه ناپلئون فاعل استعمار بود. سرکوبگری رضاخان از او معادل ناپلئون را نمی سازد. اولی عامل استعمار برای سیطره در داخل کشور نیمه مستعمره است و مطابق تعریف دیکتاتوری مطلقه بالای سیاست کشور می ایستد و طبقات حاکم را مطابق با نیازهای سیادت بلامنازع و ثروت اندوزی خود زیر و رو می کند و دومی عامل به انجام رساندن نقشه های استعمار بورژوازی فرانسه در صحنه جهانی است. انقلاب مشروطه رو در روی زنجیره مفعولان استعمار که برای ابقای قاجار و تعیین چارچوب سیاست کشور تحت امر علمای شیعه از آغاز تا انتها تلاش کردند راهی برای موفقیت نداشت. شاید در صورت ادامه وجود مجاهدین انقلاب مشروطه که به طور زودرس منحل شد خروج از بن بست فوق حاصل می گردید. لیک این حدس نیز دور از انتظار است. گرایش سوسیال دموکراسی در مرکز غیبی و رأس مجاهدین نیز از منشویک های باکو نشأت گرفته، از بورژوازی لیبرال، تبعیت می کرد.

مفعول استعمار خود را در شهرپور بیست و اشغال ایران توسط متفقین نیز مطابق با انتظار نشان داد. فرماندهان ارتش او که بیش از ۴۰٪ بودجه کشور به آنها اختصاص داشت به طور صریح به ثروت اندوزی همانند خود رضاخان اشتغال داشتند. به مصداق "قاشق و چنگال هفت دست، شام و ناهار هیچ" نظام جدید ارتش ایران به وفور سلسله مراتب و درجه داشت. قوای نظامی رضاخان در برابر هجوم متفقین شلیکی نکرد. رضا خان ژنرال

های تحت امرش را زیر بار کتک گرفت و لحظاتی بعد استعفا داده به تبعید رفت. بسیاری اعتقاد دارند که تبعید نامبرده مطابق میل خودش بود.

در مقابل تجاوز نظامی عراق پس از پیروزی انقلاب ۵۷ سناریوی مشابه اتفاق افتاد. ارتش بجامانده از سلطنت-واشنگتن میل به جنگ علیه تجاوز نظامی صدام-واشنگتن را نداشت. چراکه برای سرکوب ملت آفریده شده بود. فرماندهان جنگ، همانند رئیس جمهور اول، دفترچه های عملیاتی نظامی را بسان بچه هایی که آشکالی را در دفاتر مشق رنگ می زنند ورق می زدند و دستور عمل می دادند. مطابق اظهارات خلبانان عملیات در عمق خاک عراق برای بمباران باندهای فرودگاه نظامی که تنها چند ساعت بر دشمن اثر دارد به قیمت به خطر انداختن امکانات نظامی کشور، انسانی و مادی، دستور داده می شد. در جنگ عراق، رهبران نظامی ایران مانند رفسنجانی و چمران، از سابقه اپوزیسیون شاهی می آمدند و نه از انقلاب ۱۳۵۷ و نه با اعتقاد به رهایی ملل ایران و خاورمیانه از طریق جنگ آزادیبخش ملی. برنامه های نظامی این فرماندهان منجر به ایجاد طرح های انهدام نیروهای انسانی علی الخصوص روستائیان جوان شد. کارگران که به بسیج کارگری تکیه می کردند آمادگی رفتن روی میدان های مین مثل روستائیان جوان خام را نداشتند. ملت برای قوای نظامی به نیروی مستقل خود نیاز داشت. نهادهای شیعه-بازار مانند سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در این صحنه تغییر اساسی ایجاد نمی کردند. اینکه رئیس جمهور اول پیروزی بر اشکبوس را از شاهنامه بخواند و یا نوحه خوانان از شهادت در کربلا بگویند ماهیت کار را تغییر نمی داد. دفاع در برابر تجاوز نظامی به قوای تحت امر کارگران و زحمتکشان در امور نظامی نیاز داشت که نشریه کارگر آن را بیان می ساخت. نشریه کارگر در اواخر سال ۱۳۶۰ ممنوع الانتشار اعلام شد.

الگوی یکسان ارتش ها و جنگ های نظام آسیایی-شرقی

توجه یونانیان/هروdot به تاریخ با نیاز به فهمیدن امپراطوری پرشیا که تهدید جدی برایشان بود آغاز شد (رجوع شود به مقالات راز شرق و رهایی هلنی نوشته رابرت بریفو در کارگر شماره ۲، تابستان ۱۴۰۳). با جنگ خشایار شاه در ۴۵۰ قبل از میلاد به نام لشگرکشی های پرشیا حمله بربرها لقب یافت. زمان زیادی طول کشید تا یونانیان به دنیای معنوی قدرت امپراطوری ایران قدیم پی برند. در نقاشی تاریخی که اساتید معنوی یونان را در یک قاب قرار می دهد رافائل زرتشت را نیز در کنار این اساتید قرار داد. مدرسه آتن:



افلاطون در مرکز با شال قرمز، ارسطو با کتاب اخلاق به زمین اشاره می کند در کنار افلاطون، هرکول در وسط پایین به ستون مرمر تکیه دارد، فیثاغورث سمت چپ نشسته جلو در حال کشیدن هندسه در دفتر است. اقلیدس در حال درس دادن به شاگردانش در پائین سمت راست و زرتشت سمت راست با نگاه به رویرو با در دست داشتن کره آسمانی است و خود رافائل با کلاه مشکی در کنار زرتشت مستقیماً به تماشاگران نگاه می کند.

دنیای معنوی شرق در دوران باستان با ظهور زرتشت بیان شد. زرتشت سه نیک (اندیشه، گفتار و کردار نیک) را به عنوان اصول آئینی ارائه کرد و دین زرتشت بهشت و جهنم داشت. بدین لحاظ، چه بسا دین زرتشت قدیمی تر از ادیان ابراهیمی است که همگان بهشت و جهنم دارند. اصول زرتشت در میان جامعه دام داری و کشاورزی، زراعت و آبیاری، در منطقه وسیع شرق خاورمیانه رواج یافت. ویلهلم هگل می گوید در تفکر هند انسان از طبیعت تفکیک نمی شود و با زرتشت قدم به سوی استقلال انسان از بند طبیعت و استقلال نوع بشر صورت می گیرد. کوروش هخامنشی در جستجوی یافتن پیامبر زرتشت موفق نشده در راه این جستجو جان باخت. بعد از کوروش، هخامنشیان آیین زرتشت را دین حکومت اعلام نمودند. نظام آسیائی دین زرتشت را مناسب حال حکومت برسرزمین های وسیع یافت. قدرت مطلقه پادشاه و تبعیت تمامیت جامعه از آن در زرتشت به عنوان دین دولت تا ختم ساسانیان ادامه یافت. شیوه تولید آسیائی و نظام حکومتی متکی بر آن قبل از هخامنشیان، در زمان هخامنشیان و سپس ساسانیان یکسان است. در نظام آسیائی دین نقش سیاست را دارد.

با تعیین آیین زرتشت، در حقیقت نظام هخامنشی به اقتدار تعیین شده از افلاک، ماوراء الطبیعه، یعنی دین رسمی نیاز داشت. در آسیا شکل بندی ادیان از نظام پاداش و تنبیه قدرت مطلقه آسیائی زمینی الهام گرفته و به صورت آیه های آسمانی در سلسله ادیان تدوین شد. تعیین دین رسمی در حاکمیت نظام آسیائی در عملکرد نظام مربوطه که بر اساس مالیات، عمران، لشگریان و فتح و غارت سازمان یافته بود تغییری ایجاد نمی کرد و بعنوان سیاست در نظام آسیائی عمل می نمود. صرفاً به عملیات حاکم مقتدر آسیائی پشتوانه آسمانی می داد. به طوریکه در فتح یونان در ۴۵۰ قبل از میلاد توسط خشایارشا آثاری از کاربرد سه نیک زرتشت مشاهده نمی شود. قبل از تعیین دین رسمی در نظام آسیائی باستان حاکمین خود را وارث قدرت های غیب می دانستند. زمانی که هنگام عبور لشگریانش از داردانل-بیسفر خشایارشا با امواج خروشان دریا روبرو شد تازیانه بر دریا کشید که من خشایارشا هستم و دستور می دهم که امواج آرام گیرند. قریب دو هزار سال بعد شاه اسماعیل صفوی، موسس شیعه دولتی که به ما به ارث رسیده است، نیز از همین جَنَم است و زمانی که از استخوان های مردگان انتقام می گیرد آثاری از "الرحمن رحیم" در عملیات او مشاهده نمی شود. او نیز خود را نماینده غیب می دانست.

نظام آسیائی از دوران باستان تا اواخر قاجار، یعنی تا تصادم با سرمایه داری بین المللی در قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی، به روال خود ادامه می داد. بطوریکه اگر این تصادم با سرمایه داری جهانی نبود مطابق با اظهارات مارکس نظام آسیائی می توانست بدون تغییر به روال جامعه در بسته خود کماکان ادامه دهد.

با انقراض امپراطوری ساسانی و تاریخ باستانی پرشیا، توسط قدرت های نظامی جدید مانند عرب-مسلمان، نظم قدیم آسیا پابرجا مانده و قوای نظامی اسلام نیز از همان الگوی ارتش های آسیائی دوران باستان پیروی کرد. افواج عظیم از جنگجویان ایلاتی با هدف غارت و توسعه میدان سیطره و درآمد رهسپار فتح سرزمین های جدید شدند. پشتوانه تمدن عرب، اقتصاد دادوستد، جنگاوری ایلاتی و فرهنگ شعر، و ندای الله اکبر، نمونه برخاستن ارتش های عرب-مسلمان بعنوان نیروئی جدید در تاریخ بود. هر سرزمین جدید منبع درآمد جدید و هر عضو جدید جامعه عامل پرداخت مالیات جدید تحت عناوین و درجه بندی های متعدد اسلامی بود. طی گسترش امپراطوری اسلام منابع معنوی تمدن قدیم پرشیا منهدم شد. ابن خلدون که از او به عنوان "پدر علم تاریخ" یاد می شود انهدام منابع معنوی تمدن پرشیا را غیر قابل توجیه می دانست و بر از بین بردن دانش جامعه قدیم پرشیا توسط لشگریان عرب-مسلمان افسوس می خورد. او به طور کلی با انهدام منابع معنوی شهرها و تمدن ها، همانند سوزاندن و از بین بردن مکرر کتابخانه ها، که طی جنگ های خاورمیانه قدیم رواج داشت مخالف بود.

در ارتش مغول برخاسته از جامعه دام داری، کشاورزی و دادوستد رواج نداشت. مغولان بیانگر تمدنی بودند که شهرنشینی و کشاورزی را مخالف سبک زندگی خود دانسته و به از بین بردن بسیاری از مردم در شهرهایی که

فتح می کردند مبادرت می کردند که نمونه آن قتل عام نیشابور، منجمله کشته شدن عطار نیشابوری، است. قوای نظامی آسیائی متعدد در دوران پس از اسلام نیز از الگوی تاریخی شیوه جنگ نظام آسیائی پرشیا، پیروی می کند.

استعمار روس و انگلیس بر فراز مملکت محروسه قاجار

به مطلب باز می گردیم: می توان گفت که بین انقلاب قرن ۱۸ فرانسه و انقلاب مشروطه قرن بیستم در مملکت محروسه قاجار تفاوتی از زمین تا آسمان است.

بر فراز جامعه انقلاب کبیر فرانسه تنها آسمان است. در حالیکه بر فراز جامعه تحت سیطره قاجار هم آسمان است و هم استعمار روس و انگلیس. عصر انقلاب فرانسه قرن ۱۸ و انقلاب مشروطه قرن ۲۰ میلادی متفاوت است. اولی در عصر ظهور نظام سیاسی سرمایه داری صورت گرفت و دومی در عصر نزول سرمایه داری جهانی. بعلاوه فرانسه قرن ۱۸ یکی از مراکز سرمایه داری بین المللی است. مملکت محروسه قاجار در قرن ۲۰ از مراکز جامعه نیمه-مستعمره است. جامعه شناسی کاذب از این واقعیات درجه اول تاریخ، یعنی عصر و ماهیت اقتصادی و اجتماعی جامعه مورد بحث، حرکت نمی کند و در کتمان آن می کوشد.

محور سیاسی تعیین شده از سوی امپراطوری انگلیس و روسیه در ایران در انقلاب مشروطه طی دهه های متمادی بعد تاوان گرانی از ملت گرفت. این واقعیت با تحمیل سلطنت های ددمنش پهلوی اول و دوم برای بیش از نیم قرن ادامه یافت و تنها انقلاب ۱۳۵۷، یعنی عمل مستقل کارگران و زحمتکشان، بود که طومار قدرت های ضد ملی پهلوی-واشنگتن، یعنی عوامل استعمار در کشور را درهم نوردید. بین پهلوی اول و دوم نقش اساسی در شکست ملت را استالین و حزب توده ایفا کردند و استالینیسیم سهم اصلی ملت در مبارزات اجتماعی بعد از انقراض پهلوی اول را از آن دریغ داشت (همانند عملکرد آن در مابقی دنیا) و راه را برای پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هموار نمود. مصدق، رهبر نهضت ملی کردن صنعت نفت با طفره رفتن از نهضت مستقل کارگران و ملل ایران راه را برای شکست خود و نهضت ملی فراهم آورد. نامبرده به چارچوب قانونی به ارث رسیده از مشروطه متعهد ماند و این تعهد برایش گران تمام شد.

پایداری قیومیت سیاسی علمای شیعه توسط خمینی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ بر سیاست کشور

تعیین محور قانونی کشور از سوی انقلاب مشروطه که لیلای آن را پیروزی می نامد اول ابقای قاجار و دوم تعیین قوانین کشور از سوی هیأت علمای شیعه است. با سرنگونی سلطنت شوم پهلوی از چارچوب قانونی مشروطه، تعیین قوانین کشور از سوی هیأت علمای شیعه باقی ماند. بی دلیل نیست که تمام جناح های حاکم مشروطه و مشروعه در کشور، از جبهه ملی و نهضت آزادی گرفته تا گروه های خلقی و حزب توده، پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از همین چارچوب پیروی کردند. محاسبه و واشنگتن از عملکرد خمینی درست نشان داد.

لیلاز اظهار می دارد که خمینی انقلابی بود. کی و کجا؟ خمینی از سرنگونی سلطنت حمایت کرد. در تبعید او حتی گفت که مارکسیست ها در رژیم تحت امر او از حقوق قانونی برخوردارند. او با آب و برق مجانی نیز مدت کمی بازی کرد.

تمام هیأت شیعه-بازار، و همچنین امپریالیسم، به جز خمینی کسی را برای برپانگه داشتن سرمایه داری نداشتند. تمام کسانی که عاصداً مخالف انقلاب بودند از توانائی خمینی در خواندن احساس مردم سخن گفتند. انقلابیون بزرگ در تاریخ همگان با توده خاکستری جامعه نزدیکی بی بدیل دارند. زمانیکه چنین شخصیتی موجود نیست باید نوع مصنوعی آن را ساخت. لذا، از مهدی بازرگان گرفته تا کلیه مخالفان انقلاب از توانائی های آنچنانی خمینی سخن

گفتند.

پس از پیروزی انقلاب در تمام مسائل کلیدی موضع خمینی مخالف نیازهای کشور و مطابق با نیازهای شیعه بازار است. تربیت سیاسی و فکری او آموخته دوران رضاخان بوده و مخالفت با خواست های تاریخی سرمایه داری برایش طبیعی قلمداد می شد: از نفی حقوق زنان گرفته، تا اقلیت های دینی، اقوام، کارگران و کشاورزان، دانشجویان و جوانان، دارندگان حرفه، دانشمندان و صاحبین کسب کوچک، هنرمندان و روشنفکران. او از اینکه بگوید من قلم ها را می شکنم ابائی نداشت و این نوع پسرویها را مانند لیلانز "انقلابی" می دانست. او وحدت حوزه و دانشگاه، هر دو تاسیس یافته توسط سیاست انگلیس توسط رضاخان، را اعلام نمود و مطابق اصول وحدت او "گزینش" شیعه لازمه حضور در آموزش در کشور اعلام گردید. نام داران علم در جهان مانند نیوتون و اینشتین و هزاران دانشمند که از قرن ۱۷ علوم طبیعی را پیش بردند مطابق با اصول گزینش خمینی قادر به حضور در دانشگاه های کشور نمی باشند و در گزینش رفوزه می شوند.

آری، خمینی گفت که من دست پاسدار را می بوسم. زیرا ارتش دنبال سرنگونی او بود. آری خمینی گفت که من خدمتگزار مردم هستم و این نوع برخورد در تاریخ قدیم نیز که مردم حقوقی نداشتند نیز موجود بود چنانچه امرای زمان خود را مالک الرعایا خطاب می کردند. خدمتگزاری خمینی نیز از این نوع بود و به اصل اقتدار ملت بر کلیه شئون کشور اعتقاد نداشت که اگر می داشت نمی توانست شیعه را، مطابق با اصول تعریف شده از سوی استعمار انگلیس در مقابل انقلاب مشروطه، مافوق سیاست و جامعه اعلام نماید و بجایش بر اصول انقلابی تفکیک مسجد و دولت تکیه می نمود. خمینی اصل را از ملت دریغ داشته و سپس در فرع می گفت روحانیون در سیاست دخالت نکنند یا مسئولیت حکومتی نداشته باشند که حداقل بی معنی و یا مضحک می نماید. بورژوازی لیبرال نیز در این برخورد پرخاطا بطور یکسان سهیم هستند—آنان از تفکیک مسجد و دولت طفره رفته و بجایش بر "اصل" عدم شرکت روحانیون در حکومت اصرار می ورزند. حال آنکه با تفکیک مسجد و دولت شرکت هرچه بیشتر روحانیون در حکومت از هیچ ممنوعیت برخوردار نیست. به حقایق نگاه کنیم: رفتار خمینی با شریعتمداری (آیت الله العظمی) مخالف شان انقلاب بود. ملتی که انقلاب کرده است به شیوه توبه تلویزیونی نه تنها نیازی ندارد بلکه آن را قبیح می شمارد. او با رفتار مخالف اصول دموکراتیک و انقلابی با یک آیت الله العظمی که مخالف نظریاتش بود در همان اوان پس از پیروزی انقلاب باب پایمال کردن آزادی های مدنی و سیاسی را در کشور استوار کرد. بن بست سیادت شیعه بر حکومت توسط او بهتر از هرکس دیگر از آغاز به نمایش گذاشته شد.

لیلانز می گوید ج.ا. با روشنفکران بد بوده و می باشد. چه چیزی جلوی طرفداری لیلانز و روشنفکران از طبقه کارگر را گرفته است؟ آیا روشنفکران نمی بایست با خود خوب باشند و از طبقه کارگر و نقش آن در آزادی ملی دفاع کنند. مگر بدون طبقه کارگر حصول آزادی های مدنی و سیاسی، حقوق زنان، اقلیت های دینی، اقوام، و مجموعه طبقات عام شهر و روستا امکان پذیر است؟ آیا وقت آن نرسیده است که لیلانزها از حقوق طبقه کارگر برای کسب استقلال و آزادی دفاع کنند؟

دارا برزگر، شهریور ۱۴۰۴

اوج گیری یهود-ستیزی و نیاز به مقابله با آن

هولوکاست آلمان نازی در جنگ دوم بین الملل برنگشته است. یهود-ستیزی مورد پشتیبانی سرمایه داری مالی برنامه دارد که ماوای اسرائیل را نیز از یهودیان در دنیا دریغ دارد و مردم در کشورهای مختلف را بجان یهودیان بیاندازد—از طریق پوگروم در قرن ۲۱ مشابه با عمل در اکتبر ۷ توسط حماس-جمهوری اسلامی. موضع جمهوری اسلامی علیه دولت یهود حربه ای مهلک را نه تنها در برابر دولت یهود که در برابر مردمان زحمتکش ایران قرار داده است.

در قرن بیست و یکم، علی الخصوص بعد از تشکیل اسرائیل در ۱۹۴۸، مشکل از یهودیان و دولت آنان بر نمی خیزد. بلکه سرمایه داری مالی بین المللی، که یهود-ستیزی از ارکان نظام آن است، ریشه یهود-ستیزی در قرن ۲۱ است—امپریالیسم برای حفظ شبکه سلطه خود بر کشورهای نیمه-مستعمره و نفت خیز در خاورمیانه، یهود-ستیزی علیه اسرائیل را ابزار مناسب می یابد. بر این پایه است که کشورهای "جهان سومی" در خاورمیانه و دورتر سعی بر اشاعه یهود ستیزی و صهیونیست ستیزی می کنند تا نزد سرمایه داری مالی بین المللی اعتبار کسب کرده در وظیفه جلوگیری از عمل مردم زحمتکش خود موفق باشند. نمونه برجسته این واقعیت در کشور نیمه-مستعمره به نام ایران می باشد که هم در دوران استبداد پهلوی و هم جمهوری اسلامی از حاکمیت یهود-ستیز برخوردار است.

به سخنان یکی از سخنگویان جمهوری اسلامی (بقائی) در پاسخ به فراخوانی سفرای استرالیا و جمهوری اسلامی در همین هفته در دو گزارش ایسنا گوش فرا دهید: "او اتهام یهود ستیزی را ... مضحک خواند" (خبرگزاری ایسنا) او در ادامه می گوید ایران سرسختانه با رژیم آپارتاید و نسل کشی فلسطینیان مخالف است! نامبرده به وجود جامعه یهودیان در ایران اشاره می کند و می گوید یهودیان "اینجا احساس امنیت می کنند" ولیکن نمی گوید آنان اگر همبستگی با اسرائیل را اعلام کنند با جان خود بازی کرده اند و حق سفر به اسرائیل را ندارند؛ و یا زرتشتیان در ایران اجازه حضور در جامعه مطابق با باورهای خود را ندارند.

خواننده ای از ترکمنستان بطور خلاصه می گوید این آیه ای که از قران درباره خوبی های یهودیان نقل کرده اید که سند تاریخی نیست. چه دلیلی دارد که امروز نیز صادق باشد؟

معصومه تابان پاسخ می دهد: آیه ۴۷ از سوره بقره نشانگر این واقعیت است که برخاست دین اسلام با احترام به دیگر ادیان ابراهیمی صورت می گیرد--يٰۤاَيُّهَا اِسْرَءِیْلُ اٰذْكُرُوْا نِعْمَتَیْ الَّتِیْ اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ وَاَنْتِیْ فُضِّلْتُمْ عَلَی الْاَعْلَمِیْنَ. بنی اسرائیل، یاد کنید از نعمتهائی که به شما اعطا کردم و شما را بر عالمیان برتری داده ام.

در صورت برخاست اسلام به صورت دین یهود-ستیز امروزه ما چیزی به نام دین اسلام را نمی شناختیم و کشمکش فرقه ای علیه یهودیان جایی برای یک دین جدید نمی گذاشت. آنچه امروز، که ایلات یهود در شبه جزیره عرب و بسیاری از سرزمین های خاورمیانه سکونت داشتند، مهم بود امروزه از اهمیت چندین برابر برخوردار است. زمینه یهود گشی نازیسم در هولوکاست طی جنگ دوم بین الملل و تشکیل دولت اسرائیل متعاقب آن به عنوان ماوای یهودیان جهان، به مراتب وسیع تر از وجود ایلات یهود در شبه جزیره عرب در صدر اسلام است. موضع صریح قران در حمایت از قوم یهود در آنزمان حائز اهمیت ویژه است.

در دوران ما مبحث استعمار و نهضت های رهائی بخش ملی برپایه سنت های طبقه کارگر در جهان عنوان می شود. آیه ۴۷ از سوره بقره برای کسانی که نیاز سندیت قران برای مواضع خود را حس می کنند می تواند روشنگر باشد. برای کسانی که از پایگاه علم الاجتماع در قرن ۱۹ میلادی، یعنی نهضت مستقل طبقه کارگر، به مسائل ملی و بین المللی توجه دارند مبارزه با یهود-صهیونیسم ستیزی لازمه وحدت کارگران و ملت های تحت ستم جهت موفقیت در کسب خواست های مترقی است. بدون مخالفت پیگیر با یهود-صهیونیست ستیزی کارگران و زحمتکشان در خاورمیانه شانس اتحاد و موفقیت در کسب حق تعیین سرنوشت ملی را نخواهند داشت. ملت یهود هنوز از نظر جمعیت به سطح قبل از

بپیوندند؛ این نشریه صرفاً مواضع ارتجاعی یهود-ستیزی دال بر کنترل یهودیان بر بانک ها و نظام سرمایه داری مالی را قرقره می کند.

روزنامه نویس مربوطه کلامی از کشتار وحشیانه ۷ اکتبر حماس، بزرگترین پوگروم بعد از جنگ دوم بین الملل که از حمایت یکپارچه در جمهوری اسلامی برخوردار بود یا آزادی گروگان ها به میان نمی آورد. روشن است که روزنامه و نویسندگان خواهان حمایت سرمایه داری مالی بین المللی و ارگان های خبری آن همانند نیویورک تایمز هستند و می خواهند با ترامپ-ستیزی وجهه ای برای خود دست و پا کنند.

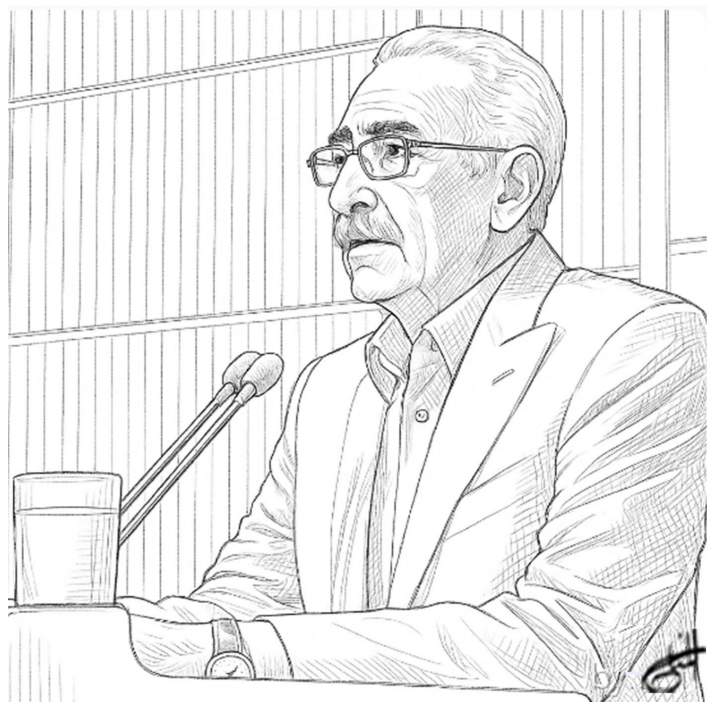
این حقیقت معلوم است که ترامپ تمام سعی خود برای جلوگیری از ورود اسرائیل به غزه را انجام داده و می دهد و موضع سرمایه داری مالی در ایالات متحده در دفاع از اسرائیل تحت الشعاع حمایت واشنگتن از رژیم های نفت خیز منطقه است. موضع حزب دموکرات که در سرمقاله واشنگتن پست همین هفته منتشر شد "حق" غنی سازی را برای ایران قائل می شود و راه را برای تولید بمب هسته ای در آینده برای ایران باز می گذارد. بعد از تحمل ضربات از سوی جمهوری اسلامی به سبب دفاع نظامی اسرائیل در جنگ ۱۲ روزه موضع ضد یهودی-صهیونیستی شیعه-بازار شدید تر شده است و تمام هیات حاکم ایران را در بر می گیرد. به همان درجه که بخش های مختلف مردم زحمتکش برای حفظ سطح زندگی و حقوق خود دست به عمل زده اند جمهوری اسلامی موضع یهود-ستیز را فزون کرده است.

اهمیت مبارزه با یهود-صهیونیسم ستیزی در قرن ۲۱ اگر نه مانند صدر اسلام بلکه به مراتب از صدر اسلام مهم تر نشان می دهد. اتحاد مستقل کارگران در ایران و منطقه خاورمیانه بدون طرد یهود-صهیونیسم ستیزی میسر نیست. کسب حق تعیین سرنوشت ایران به مخالفت ایران با یهود-صهیونیست ستیزی سرمایه داری مالی بین المللی نیاز دارد. با اوج گیری یهود-ستیزی در سراسر جهان از آمریکای شمالی تا اروپای غربی و لیست وسیع کشورهای نیمه-مستعمره مساله مخالفت با یهود-ستیزی بیش از هر زمان دیگر با خواست مردم زحمتکش برای احقاق حقوقشان پیوند دارد.

در بسیاری موارد ما شاهدیم که یهود ستیزی امروزه با وارد آوردن اتهام نازیسم و یا نژادپرستی یا نسل کشی بر اسرائیل موضع یهود ستیزی را تبلیغ می نماید.

بقائی می گوید "در ۲۰۰ سال گذشته به هیچ کشوری تعرض نکرده ایم" و در همین مصاحبه با ایسنا می گوید "من به شما می گویم که ما با رژیم اسرائیل در حال جنگ هستیم." او از "دموکراسی" برای توجیه یهود-صهیونیسم ستیزی کمک می طلبد: "بیائید یک همه پرسی برگزار کنیم. یعنی یک روش دموکراتیک برای تصمیم گیری درباره سرنوشت فلسطین" تا درباره "نظام حکومتی که باید بر سرزمین تاریخی فلسطین حاکم باشد" تصمیم بگیریم (کلیه نقل قول ها از ایسنا). بقائی خواست انهدام اسرائیل را به عنوان روش دموکراتیک عنوان می سازد. انگار بگویم بطور دموکراتیک تصمیم بگیریم که گوش های ترا ببریم یا انگشتانت را؟ به طور دموکراتیک تصمیم بگیریم که برده داری برقرار باشد یا نه؟ بقائی و تمام حاکمیت شیعه-بازار موضع یهود-صهیونیست ستیزی را می خواهند به رای بگذارند و برای اینکار برای جلب حمایت سرمایه داری مالی، منبع اصلی یهود-ستیزی در جهان، تلاش می نمایند. آنان با تحمیل شیعه-بازار بر حکومت، زیر پا گذاشتن اصل تفکیک مسجد و دولت، یکبار این کار را با حمایت واشنگتن در رفراندوم جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ کرده اند و اینک بقیه مایحتاج غیر دموکراتیک را تحت لوای روش "دموکراتیک" مجدداً طلب می کنند.

سرمقاله روزنامه اصلاح طلب شرق (سید مصطفی هاشمی طباء، شرق شماره ۵۱۹۶) همین هفته می گوید: «با نفوذ صهیونیسم در کاخ سفید که به تدریج قوی تر و قوی تر شد و اینک کاخ سفید (یعنی در دوره ترامپ) در بست در اختیار صهیونیسم قرار دارد ... نسل کشی در غزه و مطیع کردن اردن و مصر و بحرین و امارات نشان داد که آمریکا هر که را که برابر اسرائیل بایستد سرکوب می کند و پیام های او به ایران حاکی از تسلیم و ایجاد ایرانی دیگر است ... آنها به هیچ رژیمی در ایران نمی خواهند اجازه غنی سازی و موشک را بدهند." روزنامه شرق خواهان آنست که اردن، مصر و بحرین و امارات از موقعیت "مطیع" خارج شده به جنگ جمهوری اسلامی علیه "رژیم آپارتاید اسرائیل"



برنامه امپریالیسم در برپائی دولت استیجاری نفتی توسط پهلوی و ادامه آن توسط جمهوری اسلامی

انور خامه ای

مقدمه- در این شماره بخش هائی از مقاله "آفت درآمد نفت در بودجه های سالانه ما" نوشته زنده یاد انور خامه ای که در دی ۱۳۷۴ در نشریه گزارش انتشار یافته است را به خوانندگان تقدیم می کنیم. این مقاله حاوی داده های قابل توجه درباره قرار دادهای نفتی ایران در قرن بیستم می باشد.

قرار داد نفت از سال ۱۲۹۹ شمسی همزمان با کودتای رضاخان و به کار گماردن او از سوی انگلیس در همان سال آغاز می شود. با نصب رضاخان، کشور وجهی از دولت بریتانیا برای تمام سال های استئمار نفت جنوب قبل از قرارداد را دریافت می کند—مبلغ ۱۳۲۵۰۰۰ لیره. سهم ایران تنها برای سال ۱۹۲۰ بر اساس همین قرارداد ۴۷۰ هزار لیره، یعنی بیش از یک سوم مبلغ پرداخت شده برای تمام سال های قبل است.

با قرارداد فوق الذکر بخش عمده درآمد نفت در اختیار رضاخان و سلطنت اوست و تنها کمتر از ۳۰٪ به بودجه کشور تعلق دارد. درآمد نفت به "حساب ذخیره جداگانه" واریز می شد که حسابداری کشور از آن آگاهی نداشت". انور خامه ای می گوید "تا جایی که نگارنده این سطور کوشیده و تفحص کرده، نتوانسته است اطلاع دقیق و مستندی از محل نگهداری این ذخیره، موارد مصرف و برداشت از آن، و سرانجام آن که چگونه تصفیه شده است به دست آورد. بعضی از پژوهشگران اظهار داشته اند که این مبالغ در یکی از بانک های لندن به حسابی واریز می شده و رضاشاه شخصاً از آن محل، سلاح های سنگین مانند تانک و هواپیمای نظامی برای ارتش ایران می خریده است. لیکن جز یک مورد خرید، مستند دیگری در این زمینه در دست نیست... و معلوم نیست برداشت و هزینه ... از همان ذخیره علیحده بوده است یا از جای دیگر."

داده های فوق تصویری از وضعیت سرکار گذاردن رضا خان برای اداره کشور نفت خیز از سوی امپریالیسم انگلیس تا سال ۱۹۳۹ میلادی که جنگ دوم بین الملل آغاز می شود را بدست می دهد (در اواخر زمامداری نامبرده زمانی که به سمت آلمان نازی چرخیده است): "از آن سال {۱۹۳۹} به بعد تمام درآمد ایران از محل نفت مستقیماً وارد بودجه می شد و بخشی از عایدات را تشکیل می داد." در دوران جنگ دوم بین الملل، رضا خان که بیش از پیش از انگلیس روبرگردانده با آلمان نازی هم عهد گردیده با اشغال متفقین در شهریور ۲۰ دیکتاتوری بیست ساله او به انقراض می رسد.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ "شرکت های چند ملیتی بزرگ نفت به کمک دولت های آمریکا و انگلیس و همه دشمنان داخلی و خارجی ملت ایران ... از نو بساط بهره برداری از تمام منابع نفت ایران حتی فلات قاره آن را گسترانند." درآمدهای نفت عمده برای خرید تسلیحات عظیم شاه از ایالات متحده خرج می شود و تماماً در اختیار شاه و خاندان سلطنتی اوست. انور خامه ای معتقد است "از اثرات کودتای ۲۸ مرداد یکی هم این بود که اقتصاد ایران راتک محصولی کرد."

بعد از انقلاب ۱۳۵۷، روند دولت استیجاری نفتی در تاسیس جمهوری اسلامی توسط گرایش شیعه-بازار تغییری اساسی نمی کند. مساعی کارگران و کشاورزان برای حل مسائل کشور از سوی هیات حاکم شیعه-بازار کنار زده شده و کاملاً موقوف می گردد.

ریشه گرایش شیعه-بازار به گروه حامی کودتای ۲۸ مرداد به دور محور زاهدی-کاشانی باز می گردد. لذا، ادامه مشی دولت استیجاری نفتی تحت رهبری خمینی (آیت الله العظمی) قابل فهم است. انور خامه ای عنوان می سازد "تا جایی که در بودجه سال آینده {۱۳۶۰} که اینک در مجلس شورای اسلامی مطرح است سهم درآمد نفت ۵۱/۵٪ از کل درآمدها و سهم درآمد مالیاتی ۱۹/۶٪ از آن است. این نشانه سلامت اقتصاد نیست."

در سال های پس از جنگ عراق، که دوران سازندگی از سوی رفسنجانی نام گذاری می شود، وضعیت اقتصادی طبقات عام شهر و روستا بهبود نمی یابد. درآمد نفت ایران صرف ادامه برنامه های دولت-پهلوی-بدون-پهلوی برای سیطره بر منطقه و انهدام اسرائیل می گردد. ده ها میلیارد دلار صرف جنگ های ناپلئون شیعه در سوریه می شود و موفقیت های بدست آمده نهایتاً به سرنگونی دیکتاتوری اسد می انجامد. در دوران "سازندگی" جمهوری اسلامی اقدام به تاسیس "محور مقاومت" در بخش های مهمی از خاورمیانه نموده و برنامه غنی سازی جهت تحصیل بمب هسته ای را تشدید می نماید. فصل جنگ های منطقه ای جمهوری اسلامی با اقدام در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ برای قتل عام بیش از ۱۲۰۰ یهودیان و ساکنین جنوب اسرائیل و گروگان گیری بیش از ۲۰۰ تن توسط حماس که تا امروز ادامه دارد، وارد مرحله جدید می شود که فصل موفقیت های قبلی در جنگ های ناپلئون شیعه را پایان می دهد.

در مقابل قتل عام دهشتناک حماس در ۷ اکتبر اسرائیل ناگزیر به دفاع از خود می گردد. و طی این دفاع، دو محور جنگی غزه-لبنان دچار شکست می شوند و به سبب تأثیرات شکست های نامبرده، دیکتاتوری بشار اسد در سوریه سرنگون می گردد. طی جنگ ۱۲ روزه دفاعی اسرائیل، برنامه جمهوری اسلامی ایران جهت غنی سازی هسته ای برای برگزاری هولوکاست دوم با ضربات بیسابقه روبرو می شود.

انورخامه ای طی مقاله ای که از او انتشار می دهیم، اعتقاد دارد که کشور بتواند با تکیه بر ملت خود را به اقتصاد چند محصولی برساند. از این راه سهم مردم زحمتکش در اقتصاد کشور را زیاد کند. متأسفانه چنین هدفی بدون عمل مستقل طبقه کارگر میسر نیست. متأسفانه، با بریدن از استالینسم او راه استقلال سیاسی طبقه کارگر برای کسب اهداف ملی را کشف نکرد.

انورخامه ای متولد ۱۲۹۵ در سال ۱۳۹۷ در ۱۰۱ سالگی از دنیا می رود. او از اعضای گروه ۵۳ نفر و از بنیان گذاران حزب توده ایران است. نامبرده طی تحصیلات در مهندسی شیمی از نخستین های این رشته مهندسی بود. او در سال ۱۳۴۰ ایران را ترک کرد و در اروپا در رشته اقتصاد و علوم اجتماعی دکترای گرفت.

انورخامه ای به همراه خلیل ملکی و جلال آل احمد در سال ۱۹۴۶ میلادی از حزب توده جدا شد. پس از آن او و همراهان به حمایت از نهضت ملی شدن صنعت نفت پرداختند. به سبب قطع بندهای مداومت سیاسی از سوی استالینیسیم هیچکدام از نامبردگان پس از انشعاب از حزب توده راه استقلال سیاسی طبقه کارگر، چشم انداز برقراری حکومت کارگران و کشاورزان، را کشف ننمودند. قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آنان همگی امیدوار بودند که نهضت ملی قادر باشد تا آرمان های تاریخی استقلال و آزادی را به ارمغان آورد. تحقق آرمان های نهضت ملی تنها از طریق اتحاد مستقل کارگران و کشاورزان و استقرار حکومت مستقل آنان میسر است. این چشم انداز تنها از سوی گرایش مستقل سوسیالیست کارگر در ۱۹۷۰ میلادی مجدداً زنده شده و از سر گرفته شد و پشت سر گذاردن تاریخ شوم استیلائی استالینیسیم در ایران برای اولین بار پس از کودتای ۲۸ مرداد میسر شد—نشریه پیام دانشجو، پیشناز نشریه کارگر، و انتشارات فانوس مواضع مستقل طبقه کارگر را عرضه نمودند. گرایش مستقل سوسیالیست که احیای آن تنها در صحنه بین المللی میسر می بود، راه نوین تحقق وظائف و خواست های تاریخی سرمایه داری را عنوان نمود.

علیرغم کمبود چشم انداز مستقل کارگران توسط انورخامه ای تحقیقات و تکیه او بر حقایق همانند رودی است که به دریای چشم انداز مستقل طبقات عام شهر و روستا در ایران می ریزد. یاد او را گرامی می داریم.

معصومه تابان، شهریور ۱۴۰۴

* * *

نخستین بار درآمد نفت در سال ۱۲۹۹ شمسی در بودجه دولت ظاهر شد و علت آن هم این بود که پس از چند بار کشمکش میان دولت و شرکت نفت انگلیس و ایران برای وصول حق الامتیاز و بدهی های دیگر شرکت به دولت ایران سرانجام شرکت حاضر شد مبلغ ۱۳۵۰۰۰ لیره بابت کل تعهدات خود از آغاز بهره برداری از منابع نفت تا سال ۱۹۱۹ پیردازد. شرکت مزبور همچنین بابت حقوق ایران در سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) مبلغ ۴۷۰ هزار لیره به دولت ایران پرداخت کرد. این مبالغ در بودجه سال ۱۲۹۹ جزو عایدات محسوب شد. از آن تاریخ تا سال ۱۳۰۷ همه ساله مبالغی پرداخت شده از سوی شرکت نفت جزو درآمدهای دولت در بودجه منظور می شد. مثلاً در بودجه این سال که جمع عایدات آن ۷۷۲۹ میلیون ریال بود، ۵۹۶۴ میلیون آن از محل درآمد حق الامتیاز نفت تأمین شده بود که ۷۶/۲ درصد از کل عایدات را تشکیل می داد.

نکته گفتنی این است که در این سالها تمام مبالغ دریافتی از شرکت وارد بودجه نمی شد بلکه به حساب ذخیره دولت می رفت و تنها بخشی از آن که برای موازنه بودجه ضروری بود پرداخت می شد.

اما در سال ۱۳۲۸ دولت تصمیم گرفت بودجه کشور را از عایدات نفت برکنار نگاه دارد، زیرا کشور به تدریج وضع ثابت و استواری بخود گرفته و بر اثر افزایش تولید و صادرات، درآمد دولت از محل مالیات و گمرک و عوارض دیگر به قدری رسیده بود که نه تنها کفاف هزینه های جاری دولت را می کرد، بلکه برای تأمین مخارج کارهای عمرانی مانند ساختمان راه آهن سراسری، احداث راه های شوسه و غیره نیز کافی بود. از این رو دولت بودجه این سال را بدون استفاده از درآمد نفت و در نتیجه با ۴۸ میلیون ریال کسری، تقدیم مجلس کرد؛ به این امید که کسری مزبور را، به وسیله اضافه درآمد انحصار دخانیات و وضع عوارض و مالیات های جدید جبران خواهد کرد. این تحول مهم را در لایحه بودجه سال ۱۳۰۸ با عبارت زیر ذکر کرده بود:

"معلوم است که از دیاد مخارج خارج از اعتبارات سנה ماضیه سبب اضافه خرج بر دخل می‌شود بخصوص که عواید نفت جنوب را هم که یکی از منابع مهم عایدات مملکتی است دولت در حساب مخصوص به عنوان ذخیره علیحده نگاه داشته و از تخصیص کردن آن به بودجه عادی و مصرف کردن برای مخارج عادی خودداری نموده است، لیکن این کسر دخل که بالغ بر چهار میلیون و نیم تومان است چندان اسباب وحشت و اضطراب نیست، زیرا عواید مالیات جدید دخانیج و اضافه عایدات حاصله از انحصار توتون و تنباکو که قانون آن تحت شور و مذاکره است قسمت عمده این کسور را جبران خواهد کرد."

بدین‌سان از این سال درآمدهای حاصل از امتیاز نفت جنوب به این "ذخیره جداگانه" واریز می‌شد که حسابداری کشور از آن آگاهی نداشت. باید تذکر دهیم که از سال ۱۹۱۹ میلادی یعنی از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۸ شمسی هجری جمعاً برابر ۲۸۲۶۱۴۶ لیره یعنی ۱۳۵۶۵۵۰۰ ریال بابت عواید نفت جنوب به صندوق دولت پرداخت شد و جزو بودجه این سالها به مصارف عادی و جاری دولت رسید. (۴) یعنی بطور میانگین سالی ۱۳۵ هزار تومان که جزو کم اهمیتی از بودجه را تشکیل می‌داده است. اما از این سال (برابر ۱۹۲۹ میلادی) بر اثر افزایش سریع استخراج و گسترش تولید پالایشگاه آبادان درآمد شرکت نفت و بالطبع سهم دولت ایران بابت حق الامتیاز به سرعت افزایش یافت و این سهم از ۳۴۱۰۰۰ لیره در سال ۱۹۲۹ به ۳۳۱۵۰۰۰ لیره در سال ۱۹۳۹ رسید، و شرکت نفت جمعاً بابت این ۱۱ سال ۲۱۹۶۸۰۰۰ لیره پرداخت که همه به حساب ذخیره جداگانه رفته است. تا جایی که نگارنده این سطور کوشیده و تفحص کرده، نتوانسته است اطلاع دقیق و مستندی از محل نگهداری این ذخیره، موارد مصرف و برداشت از آن، و سرانجام آنکه چگونه تصفیه شده است به دست آورد. بعضی از پژوهشگران اظهار داشته‌اند که این مبالغ در یکی از بانکهای لندن به حسابی واریز می‌شده و رضاشاه شخصاً از آن محل، سلاحهای سنگین مانند تانک و هواپیماهای نظامی برای ارتش ایران می‌خریده است. لیکن جز یک مورد خرید، سند دیگری در این زمینه در دست نیست. و آن اجازه مصرف ۶۰ میلیون ریال از محل ذخیره مذکور برای تهیه و تکمیل مهمات قشونی است که می‌بایست از صرفه‌جوییهای بودجه عمومی ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ مسترد شود. تازه این مورد نیز صراحت کافی ندارد و معلوم نیست برداشت و هزینه این ۶۰ میلیون ریال از همان ذخیره علیحده بوده است یا از جای دیگر.

نفت و بودجه سالهای جنگ

به هر حال این وضع همان‌گونه که گفتیم تا سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) ادامه می‌یابد. در این سال جنگ جهانی دوم آغاز می‌گردد و مشکلات ناشی از آن مانند جلوگیری نیروهای دریایی آلمان، ایتالیا، و ژاپن از عبور نفتکش‌ها در دریاهای آزاد، موجب کاهش تولید و صدور نفت از ایران می‌شد. شرکت نفت می‌کوشید سهم حق الامتیاز ایران را به تناسب آن کاهش دهد و این اقدام با خشم و اعتراض رضاشاه مواجه می‌شد و سرانجام با مداخله دولت انگلیس، شرکت نفت قبول می‌کرد که در تمام مدت جنگ، مبلغ سالی ۴ میلیون لیره به دولت ایران بپردازد. از سوی در سال ۱۳۱۸ (ه.ش) در اثر گسترش برنامه‌های عمرانی ایران و آغاز جنگ جهانی، بودجه ایران برای نخستین بار پس از سال ۱۳۰۸ گرفتار کسری گردید و دولت ناچار شد این کسری را از محل درآمد نفت جبران کند. کسری بودجه سال ۱۳۱۸ برابر ۶۸۳ میلیون ریال بود و تمام ۴ میلیون لیره مزبور که برابر ۳۲۲ میلیون ریال می‌شد برای جبران آن وارد بودجه گردید که ۱۲/۳ درصد کل عایدات را تشکیل می‌داد.

از این سال به بعد تمام درآمد ایران از محل نفت مستقیماً وارد بودجه می‌شد و بخشی از عایدات را تشکیل می‌داد، تا سال ۱۳۲۴ شرکت نفت هر سال ۴ میلیون لیره به ایران می‌پرداخت ولی معادل ریالی آن در نتیجه تغییر نرخ تبدیل لیره به ریال متفاوت بود و سهم متغیری را در کل درآمدها تشکیل می‌داد. مثلاً در سال ۱۳۱۹ معادل ۳۲۲ میلیون ریال یعنی ۱۰/۴٪ کل عایدات بود، اما در ۱۳۲۰ که نرخ لیره از ۹۰ ریال به ۱۴۰ ریال افزایش یافت، همان ۴ میلیون لیره معادل ۵۶۰ میلیون ریال یعنی ۱۵/۵٪ از کل درآمد دولت محسوب گردید. در ۱۳۲۱ نرخ معادله لیره باز

تعدیل و ۱۳۰ ریال تعیین شد و درآمد نفت (همان ۴ میلیون لیتره) ۵۲۰ میلیون ریال تخمین زده شد و ۱۰/۷٪ کل عایدات دولت را تشکیل می‌داد، و این ترتیب تا سال ۱۳۲۴ باقی ماند و در این سال همان ۴ میلیون لیتره ۱۱/۸۰٪ کل درآمد دولت ایران را تشکیل می‌داد. ناگفته نگذاریم که در این سالهای جنگ، از یکسو سال به سال کسری بودجه دولت افزون می‌گردید و با گرفتن وام از بانک ملی یعنی انتشار اسکناس، بیش از حد جبران می‌شد. حجم اسکناس در گردش که در سال ۱۳۲۰ برابر ۱۳۲۰ میلیون ریال بود در سال ۱۳۲۳ به ۷۵۸۰ میلیون ریال رسید (یعنی بیش از ۴ برابر شد). بنابراین ۵۲۰ میلیون ریال (معادل ۴ میلیون لیتره) که در این سال اخیر به عنوان درآمد نفت وارد بودجه شده بود سهم کوچکی از کل بودجه را تشکیل می‌داد. از سوی دیگر در این سالها به ویژه از ۱۹۴۲ میلادی به بعد بر اثر نیازهای جنگی متفق شرکت بهره‌برداری از منابع نفت ایران را به حد فوق‌العاده‌ای افزایش داده و سود هنگفتی به چنگ آورده بود، در حالی که به دولت ایران همچنان همان مبلغ ثابت را می‌پرداخت. به عنوان نمونه مالیاتی که شرکت به دولت انگلیس می‌پرداخت از ۱/۹ / میلیون لیتره در ۱۹۳۹ به ۱۰/۶ میلیون لیتره در ۱۹۴۲ رسیده بود، ولی ایران همچنان ۴ میلیون لیتره را دریافت می‌کرد.

باری، حتی در این سالهای جنگی و اشغال کشور توسط ارتشهای بیگانه، چنانکه دیدیم سهم درآمد نفت در بودجه کشور از ۱۲ تا ۱۵ درصد کل عایدات کشور بیشتر نبود. در سالهای پس از پایان جنگ، با آنکه وضع اقتصاد کشور بسیار وخیم و بحرانی و نیاز ما به ارز به ویژه لیتره و دلار بی‌اندازه بود، با وجود این سهم درآمد از محل نفت در عایدات کشور هیچگاه به ۲۵٪ آن نرسید. در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ با دریافت سالی ۷/۱ میلیون لیتره، این مبلغ به ترتیب ۱۶/۹٪ و ۱۶/۶٪ کل عایدات را تشکیل می‌داد. در سال ۱۳۲۷ شرکت ۹/۲ میلیون لیتره به دولت ایران پرداخت که ۱۹/۶٪ کل درآمدها را در بودجه کشور تشکیل می‌داد. این نسبت در سال ۱۳۲۸ به حداکثر خود یعنی ۲۲/۵٪ رسید که با پرداخت ۱۳/۵ میلیون لیتره برابر علی‌الحساب از جانب شرکت نفت باید آمده بود و علت آن این بود که شرکت امیدوار بود به وسیله آن قرارداد الحاقی را از تصویب مجلس بگذرانند. حتی در سال ۱۳۲۹ یعنی زمان حکومت رزم‌آرا که شرکت نفت و دولت انگلیس برای حل مشکل نفت سخت به او امیدوار بودند، و از همین رو ۱۶ میلیون لیتره علی‌الحساب در اختیار او گذاشتند باز این مبلغ فقط ۱۷/۸٪ کل درآمد دولت را تشکیل می‌داد.

سپس دوران حکومت دکتر مصدق و خلع ید از شرکت نفت انگلیس فرا رسید و اجرای سیاست اقتصادی بی‌نفت، و همه می‌دانند که در آن ۲۸ ماه درآمد دولت از صادرات نفت و فرآورده‌های آن تقریباً صفر بود. افزون بر این دولت مجبور بود مبالغ هنگفتی از درآمد خود را بر درآمد نفت و گاز طبیعی متکی است پیش می‌رود. ما در اینجا نمی‌خواهیم به بررسی چنین اقتصادی بپردازیم و ویژگی‌های اساسی آن را بشماریم، لیکن ناگزیرم تذکر دهیم که در چنین اقتصادی از یک سو تمام نهادهای اقتصادی وابسته به نفت و درآمد آن می‌باشند و از سوی دیگر سیاست عمومی کشور، بی‌گمان، است که از حرکت کشور بسوی استقلال اقتصادی جلو می‌گیرد و درآمدهای نفت بجای آنکه صرف ساختن زیربنای ضروری و صنایع بنیادی و توسعه کشاورزی شود، یعنی منابع درآمد عمده دیگری فراهم آورد که بتواند جایگزین نفت شوند، به مصارف دیگری می‌رسد.

اکنون بد نیست نگاهی به آمار درآمد نفت در بعضی سال‌های این دوران بیست و پنج ساله پیش از انقلاب اسلامی بیفکنیم و آنها را با کل درآمدهای هر سال بسنجیم. مثلاً در سال ۱۳۴۷ درآمد حاصل از نفت و گاز و مشابهاات آنها در بودجه کل کشور (عادی و عمرانی با هم) ۷۳/۲ میلیارد ریال و کل درآمدها ۱۸۸/۱ میلیارد ریال بوده است. بدینسان درآمد نفتی نزدیک به ۳۹٪ کل درآمدها را تشکیل می‌داده است، در حالی که درآمد مالیاتها مستقیماً فقط ۱۲/۹ میلیارد ریال و مالیات‌های غیرمستقیم ۳۵/۲ میلیارد و کل مالیاتها ۴۸/۳ میلیارد ریال یعنی جمعاً ۲۵/۶٪ کل درآمدها بوده‌اند. کسری واقعی بودجه این سال که از محل وام و اعتبار تأمین شده بیش از ۶۰ میلیارد ریال بوده است. در ۱۳۴۸ درآمد نفتی ۹۱/۵ میلیارد و کل درآمدها ۲۲۱/۴ میلیارد بوده، یعنی درآمد نفتی ۴۱/۳٪ کل درآمدها

را تشکیل می‌داده است در حالی که درآمدهای مستقیم و غیرمستقیم ۶۲ میلیارد ریال بوده و کسری بودجه با ۴۳ میلیارد ریال وام تأمین شده است. به یاد بیاوریم که طبق یادداشتهای علم وزیر دربار و یار غار شاه در همین سال منظمأ از کم بودن حجم استخراج نفت از طرف کنسرسیوم شکایت می‌کرده و خواستار افزایش آن بوده و حتی برای ترساندن آنها طرحی برای کشیدن لوله نفت از خلیج فارس به مرز شوروی اختراع کرده بوده است!!

همچنین در سال ۱۳۵۰ درآمد نفتی کشور ۱۵۵/۲ میلیارد ریال از ۲۸۹/۴ میلیارد کل درآمدها یعنی ۵۳/۶٪ آن بوده است. در سال ۱۳۵۲ عایدی دولت از نفت و گاز ۲۶۶/۵ میلیارد ریال از ۴۷۰ میلیارد کل درآمدها یعنی ۴۴۸/۲ درصد آن را تشکیل می‌داده است. برای آخرین سالهای سلطنت شاه که به علت افزایش ناگهانی بهای نفت از هر بشکه ۳ دلار به ۱۲ دلار ارقام درآمد نفتی کشور به صورت سرگیجه‌آوری بالا رفت بود، به همین بسنده می‌کنیم که خود او در آخرین دفاعش ادعا کرده است که ۲۰ میلیارد از مجموع ۵۷ میلیارد کل درآمد آخرین بودجه زمان سلطنتش از محل نفت و گاز بوده است.

بگذریم از اینکه در جاهای دیگر همان کتاب این درآمد نفتی را ۲۱ و ۲۲ میلیارد ذکر کرده است و ۵۷ میلیارد درآمد کل هم به هیچ‌وجه معتبر نیست، معهذا وقتی ۳۵٪ از بودجه کشوری از محل یک منبع درآمد ناپایدار مانند نفت تأمین می‌شود این نشانه تک محصولی بودن و سست‌پایه بودن اقتصاد آن کشور است. تازه این تمام مسئله نیست؛ باید دید این درآمد در چه راهی صرف می‌شده است.

شاه در همان کتاب یک فصل تمام را به شرح خریده‌های کلان تسلیحاتی‌اش و برنامه‌های آینده خود در این زمینه تخصیص داده است، ولی نگفته است این همه تانک و توپ و هواپیماهای گوناگون‌گرن و ناوهای ریز و درشت را به چه بهایی تهیه کرده بوده است. آیا جز به بهای حراج نفت و صدور روزافزون این منبع درآمد حیاتی و پایان‌ناپذیر کشور ما؟! در ۱۳۵۶ روزنامه تایمز مالی و مجله اکونومیست نوشتند که او یک‌قلم ۸۰ میلیارد دلار (یعنی درآمد چهار سال نفت) قرارداد برای خرید تسلیحات از آمریکا در مدت ۶ سال بسته است. این طرز تحصیل درآمد و خرج کردن آن دقیقاً ویژگی یک اقتصاد تک‌محصولی بوده است!

اکنون به بینیم وضع درآمد نفتی کشور و نسبت آن به درآمد کل دولت در سالهای پس از انقلاب چگونه بوده است. اگر نخستین سالهای نظام جمهوری اسلامی را که دولت گرفتار آشوبهای متعدد و آغاز جنگ تحمیلی بوده است کنار بگذاریم و از هنگامی که نظام صورت استقرار یافته داشته است شروع کنیم وضع به شرح جدول شماره یک بوده است.

جدول مزبور نشان می‌دهد که گرچه جمع کل درآمدها تقریباً ثابت مانده و نفت در سال ۶۸ افزایش محسوس داشته، اما درآمد نفت روی هم رفته سیر نزولی کرده و از حدود ۴۰ درصد کل درآمدها به تقریباً ۲۰٪ کاهش یافته است. با در نظر گرفتن ادامه جنگ تحمیلی در این سالها و نیاز مبرم دولت به ارزهای معتبر، این روند صحیح و مناسب به نظر می‌رسید. به‌ویژه با توجه به اینکه درآمد از محل مالیاتها جز در سال ۶۸ تقریباً ثابت مانده و حز در ۶۴ همواره بر درآمد نفت برتری داشته است.

اگر این روند همچنان در سالهای بعد ادامه می‌یافت، می‌شد درآمد نفت را در حد معتدلی نگاه می‌داشت و آن را بیشتر به سرمایه‌گذاری در کارهای عمرانی تخصیص داد. متأسفانه در سالهای اخیر این روند ادامه نیافت بلکه تا حدی معکوس شد، تا جایی که در بودجه سال آینده که اینک در مجلس شورای اسلامی مطرح است، سهم درآمد نفت ۵۱/۵٪ از کل درآمدها و سهم درآمدهای مالیاتی ۱۹/۶٪ از آن است. این نشانه سلامت اقتصادی نیست.

توسعه صورت‌بندی‌های اجتماعی-اقتصادی

و.ا. لنین



(گزیده‌های زیر برگرفته از اثر "دوستان مردم چه کسانی هستند؟" نوشته و.ا. لنین در سال ۱۸۹۴ است)

بدیهی است که اندیشه‌ی اساسی مارکس مبنی بر اینکه تحول صورت‌بندی‌های اجتماعی-اقتصادی فرایندی است از تاریخ طبیعی، ریشه‌ی همان اخلاق کودکانه‌ای را می‌زند که مدعی عنوان جامعه‌شناسی است. مارکس به چه وسیله‌ای به این اندیشه‌ی اساسی رسید؟ او این کار را با جدا کردن حوزه‌ی اقتصادی از سایر حوزه‌های زندگی اجتماعی، با جدا کردن روابط تولید از همه‌ی روابط اجتماعی به‌عنوان روابط اساسی، نخستین و تعیین‌کننده‌ی همه‌ی روابط دیگر انجام داد. خود مارکس مسیر استدلالش در این مسئله را (در پیشگفتار بر "مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی"، نوشته‌ی کارل مارکس و فریدریش انگلس در سال ۱۸۵۹) به شرح زیر بیان کرده است:

"اولین کاری که برای حل تردیدهایی که مرا درگیر کرده بود انجام دادم، مرور انتقادی فلسفه‌ی حق هگل بود^۱.... پژوهش من به این نتیجه رسید که روابط حقوقی و همچنین اشکال دولت را نه از درون خودشان و نه از آنچه "توسعه‌ی کلی ذهن انسان" نامیده می‌شود می‌توان دریافت، بلکه ریشه‌ی آنها در شرایط مادی زندگی است؛ مجموع این شرایط را هگل، به پیروی از انگلیسی‌ها و فرانسوی‌های قرن هجدهم، تحت عنوان "جامعه‌ی مدنی" گرد می‌آورد؛ اما کالبدشناسی جامعه‌ی مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد.... نتیجه‌ی کلی که بدان رسیدم را می‌توان به اختصار چنین صورت‌بندی کرد: در تولید اجتماعی زندگی خویش، انسان‌ها وارد روابط معینی می‌شوند... روابط تولیدی که متناظر با مرحله‌ی معینی از تکامل نیروهای مولده‌ی مادی آنان است. مجموع این روابط تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، بنیان واقعی‌ای که بر روی آن روبنای حقوقی و سیاسی برمی‌خیزد و اشکال معینی از آگاهی اجتماعی با آن متناظر است.

^۱ نقدی بر فلسفه‌ی حقوق هگل، نوشته‌ی کارل مارکس در سال ۱۸۴۳.

شیوه تولید زندگی مادی، به‌طور کلی، فرایند زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را آماده می‌کند. این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی آنان را تعیین می‌کند، بلکه برعکس، هستی اجتماعی آنان است که آگاهی‌شان را تعیین می‌سازد. در مرحله معینی از تکامل، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولید موجود – یا چیزی که بیان حقوقی آن روابط مالکیت است، در درون آن تا آن زمان عمل کرده‌اند – در تضاد قرار می‌گیرند. این روابط که زمانی شکل رشد نیروهای مولده بودند، به زنجیرهای آن بدل می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد.

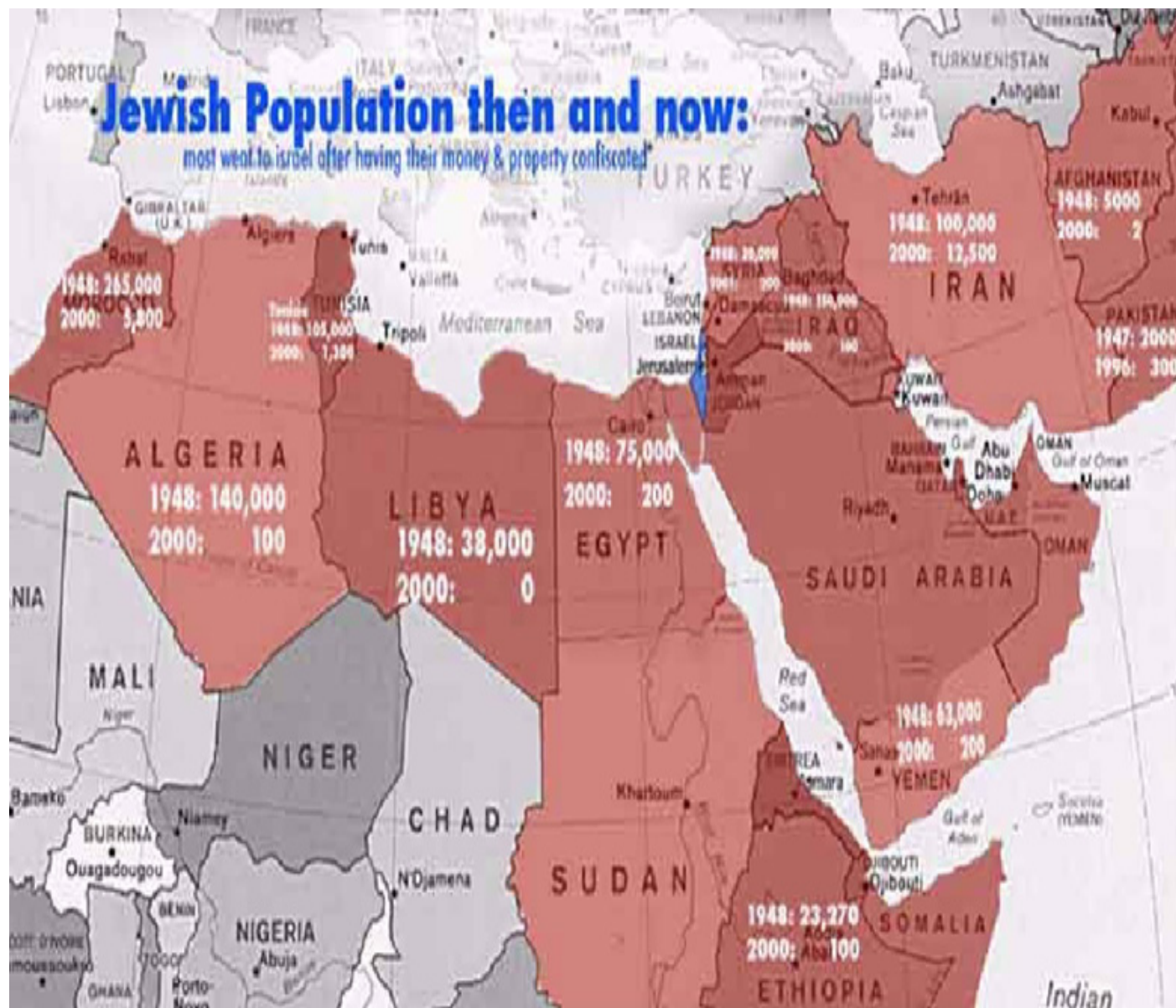
با دگرگونی زیربنای اقتصادی، تمام روبنای عظیم کموبیش به‌سرعت دگرگون می‌شود.

در بررسی چنین دگرگونی‌هایی، باید همیشه تمایز گذاشت میان دگرگونی مادی شرایط تولید – که باید در قالب علوم طبیعی تثبیت شود – و اشکال حقوقی، سیاسی، دینی، زیبایی‌شناختی یا فلسفی – به‌طور خلاصه، ایدئولوژیک – که در آنها انسان‌ها از این تضاد آگاه می‌شوند و آن را به مبارزه می‌کشند. همان‌طور که نظر ما درباره یک فرد بر مبنای آنچه او درباره خود می‌اندیشد شکل نمی‌گیرد، درباره چنین دوره دگرگونی نیز نمی‌توان به آگاهی خودش بسنده کرد؛ برعکس، این آگاهی باید از تضادهای زندگی مادی، از تعارض موجود میان نیروهای مولده اجتماعی و روابط تولید توضیح داده شود.... به‌طور کلی می‌توان شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوایی مدرن را به‌عنوان ادوار پیشرونده در صورت‌بندی اقتصادی جامعه مشخص کرد".

مترجم: پویا رهگذر

ادامه مبحث در شماره آینده...

مساله يهود آبرهام لنون



مساله يهود، فصل دو

از دوران باستان تا عصر کارولنژیان: دوره رونق تجاری یهودیان

(ب) امپریالیسم رومی و افول آن

برخلاف امپریالیسم مدرن که اساساً بر توسعه نیروهای تولیدی استوار است، امپریالیسم باستانی بر غارت کشورهای فتح شده بنا شده بود. برای امپریالیسم باستانی، مسئله گشودن راه‌های جدید برای محصولات و سرمایه‌های خود نبود؛ هدف آن صرفاً چپاول کشورهای فتح شده بود. وضعیت عقب‌مانده تولید در دوران باستان، تنها از طریق ویرانی کموبیش سریع ملت‌های فتح شده می‌توانست طبقات دارا در کشورهای فاتح را در تجمّل نگاه دارد. فرسایش

کشورهای فتح‌شده، دشواری‌های فزاینده در انجام فتوحات جدید، سست شدن تدریجی فاتحان، همه این عوامل دیر یا زود به افول امپریالیسم‌های باستانی منجر می‌شد.

روم نمونه کلاسیک امپریالیسم باستان است. در مورد توسعه تجاری و صنعتی روم اغراق‌های زیادی شده است. تجارت آن همیشه کسری داشت.^۱ روم از استان‌ها صادرات دریافت می‌کرد بدون اینکه چیزی در ازای آن بدهد.^۲ طبقات حاکم روم از صمیم قلب از هر نوع تجارتی بیزار بودند. قانون کلودین Claudian سناتورهای، پسران آنها و تمام اشراف روم را از داشتن کشتی‌هایی با ظرفیت بیش از ۳۰۰ آمفورا amphoras منع می‌کرد، که معادل کمتر از ۲۲۵ بوشل bushels گندم یا سبزیجات بود. این معادل با ممنوعیت ورود آنها به تجارت بود. سزار این ممنوعیت را تمدید کرد. سیاست روم هرگز توسط به اصطلاح منافع تجاری آن تعیین نمی‌شد. بهترین گواه این امر این است که، پس از شکست هانیبال Hannibal، همچنان به کارتازی‌ها Carthaginians اجازه می‌داد تا ورود به دریای خود را ممنوع کنند.^۳ تنی فرانک Tenney Frank می‌گوید: "به‌طور کلی باید گفت که مشکلات اقتصادی روم بیش از انتظار ساده بودند. فتح تدریجی ایتالیا و استان‌ها آنقدر از دید سرمایه و جمعیت را به خود مشغول کرد، که نیازی مبرم به صنعت و تجارت احساس نمی‌شد"،^۴ بازرگانان در روم معمولاً خارجی بودند و این رشد مداوم جامعه یهودی در روم از زمان سزار به بعد را توضیح می‌دهد. بازرگانان رومی، تجار نبودند بلکه رب‌خوارانی بودند که استان‌ها را غارت می‌کردند.^۵ توسعه تجارت در امپراتوری روم را بیش از هر چیز باید به نیازهای روزافزون طبقات حاکم روم به تجمل نسبت داد. استرابون Strabo توسعه بازار بزرگ دلس Delos را اینگونه توضیح می‌دهد: "از این رو یک ضرب‌المثل رایج شد: "تاجر به بندر بیا، بار خود را تخلیه کن - همه چیز فروخته شده است." رومی‌ها، که پس از نابودی کارتاژ و کورینت Carthage and Corinth به ثروت دست یافته بودند، تعداد زیادی از بردگان خانگی را استخدام کردند."^۶

همین امر در مورد صنعت نیز صادق بود. صنعت روم عمدتاً به نیازهای تجملاتی اشراف وابسته بود. "تنی فرانک پس از مشاهده اینکه در قرن چهارم قبل از میلاد پیشرفت قابل توجهی در حوزه صنعت حاصل نشد، می‌افزاید: "در دو قرن بعدی، شواهدی از تغییرات عمده در ماهیت تولید در روم مشاهده نمی‌کنیم. بدون شک مقدار کالاهای معمولی تولیدشده در داخل کشور با رشد شهر افزایش یافت ... اما از کالاهایی که ارزش صادرات داشتند چیزی نمی‌شنویم. تنها تفاوت اکنون این است که کارهایی که قبلاً توسط نیروی کار آزاد انجام می‌شد، از قرن دوم به دست بردگان افتاد."^۷

حتی آن دسته از نویسندگانی که معتقدند ایتالیا در دوران جمهوری یک کشور تولیدکننده بوده است، اذعان می‌کنند که در دوره امپراتوری این نقش را از دست داده است. "ایتالیا کمتر و کمتر به یک کشور تولیدکننده تبدیل شد.... چندین صنعت که در پایان دوره جمهوری رونق داشتند، اکنون در حال افول هستند.... بنابراین، تجارت بین ایتالیا و شرق اکنون تنها در یک جهت انجام می‌شود و به‌طور فزاینده‌ای در دست آسیایی‌ها، اسکندری‌ها و سوری‌ها قرار می‌گیرد."^۸

1 See Heinrich Cunow, Allgemeine Wirtschaftsgeschichte (Berlin 1926-31), vol. 2, p. 61.

2 Pirenne, A History of Europe, op. cit., p. 40. "Products flowed to the center without there being any compensating current backward." Gustave Legaret, Histoire du Développement du Commerce (Paris 1927), p. 13.

3 Tenney Frank, An Economic History of Rome to the End of the Republic (Baltimore 1920), p. 116.

4 Ibid., p. 126.

5 Ibid., p. 283.

6 Strabo, Geography (London 1854 57), vol. 3, p. 51.

7 Toutain, op. cit., pp. 234-35. Toutain does not subscribe to this opinion.

8 Jean Hatzfeld, Les Trafiquants Italiens dans l'Orient Hellénistique (Paris 1919), pp. 190-91.

به این ترتیب، ایتالیا فقط از طریق بهره‌کشی از استان‌ها زندگی می‌کرد. مالکیت‌های کوچک که اساس قدرت روم بودند، به‌تدریج جای خود را به میدان‌های وسیعی دادند که به نیازهای تجملی اشراف رومی خدمت می‌کردند و کار برده‌داری در آنها غالب بود.^۹ نتیجه‌گیری پلینی Pliny برای همه آشناست: "لاتیفوندیا ایتالیا را نابود کردند Latfundia perdidere Italiam".

برده بیش از پیش به یک کالای لوکس تبدیل شد تا یک عامل تولید.^{۱۰} هوراس Horace در یکی از طنزهای خود می‌گوید که حداقل ده برده لازمه ضروری یک نجیب‌زاده است. در واقع هزاران برده در املاک لاتیفوندیای latifundia وسیع کار می‌کردند. "در دامنه‌های توسکولوم و تیبور Tusculum and Tibur، در سواحل تراستینا و بایه Terracina and Baias — جایی که کشاورزان قدیمی لاتین و ایتالیایی کاشت و برداشت می‌کردند — اکنون ویلاهای اشراف رومی در شکوهی بی‌حاصل بر پا شده بودند، برخی از آنها فضای یک شهر متوسط را با باغ‌ها، حوضچه‌های آب شیرین و شور برای نگهداری و پرورش ماهی‌های رودخانه‌ای و دریایی، باغ‌های پرورش حلزون و صدف، شکارگاه‌ها برای نگهداری خرگوش، آهو، گوزن و گراز وحشی، و پرورشگاه‌هایی که حتی در آنجا درنا و طاووس نگهداری می‌شدند، می‌پوشاندند."^{۱۱}

همزمان با از بین رفتن کار آزاد و جایگزینی آن با کار بردگان، ایتالیا به یک مرکز عظیم اتلاف ثروت استخراج‌شده از سراسر امپراتوری تبدیل شد. مالیات‌های کمرشکن، استان‌ها را نابود کرد؛ "نیروهای دریایی مکرر و دفاع پرهزینه از سواحل برای مقابله با دزدی دریایی؛ تهیه آثار هنری، حیوانات وحشی یا سایر نیازهای تجمل دیوانه‌وار رومی در سیرک، تئاتر و شکار... به همان اندازه که مکرر بودند، طاقت‌فرسا و غیرقابل محاسبه نیز بودند." یک نمونه‌ی ساده می‌تواند نشان دهد که اوضاع تا چه حد پیش رفت. در طول سه سال حکومت گایوس ورس Gaius Verres بر سیسیل، تعداد کشاورزان در لئونتینی Leontini از ۸۴ به ۳۲ نفر، در موتیا از ۱۸۷ به ۸۶ نفر، در هریتا از ۲۵۲ به ۱۲۰ نفر، در آگریوم Agyrium از ۲۵۰ به ۸۰ نفر کاهش یافت، به طوری که در چهار منطقه از حاصلخیزترین مناطق سیسیل، ۵۹ درصد از زمین‌داران ترجیح دادند مزارع خود را به حال خود رها کنند تا اینکه آنها را تحت این رژیم کشت کنند... در ایالت‌های تحت الحمایه، اشکال مالیات‌گذاری تا حدودی متفاوت بودند، اما بار مالیاتی، در صورت امکان، حتی بدتر هم بود، زیرا علاوه بر مالیات‌های رومی‌ها، مالیات‌های دادگاه‌های محلی نیز وجود داشت.^{۱۲}

سرمایه‌داری رومی، تا جایی که اصطلاح سرمایه‌داری در اینجا قابل استفاده است، اساساً سفته‌بازی بود و هیچ ارتباطی با توسعه نیروهای تولیدی نداشت.^{۱۳}

تجارت و بانکداری رومی به یک غارت سازمان‌یافته شباهت داشت. "اما از آن هم بدتر، و از آن هم کمتر قابل کنترل، تخریب‌های انجام‌شده توسط تاجران ایتالیایی در میان ساکنان نگون‌بخت استان‌ها بود. پرسودترین بخش‌های املاک و مستغلات و کل تجارت و امور مالی در استان‌ها در دست آنها متمرکز بود... رباخواری چنان رونق گرفت که قبلاً هرگز سابقه نداشت... در یک رساله که در سال ۷۰/۶۸۴ منتشر شد، آمده است: 'همه جوامع نابود شده‌اند؛ همین حقیقت به‌ویژه در مورد اسپانیا و گال ناربان Narbonese Gaul مورد تأیید است، استان‌هایی که به‌طور نسبی در بهترین وضعیت اقتصادی بودند. در آسیای صغیر، حتی شهرهایی مانند ساموس و

9 "The subject of the disappearance of the peasants was a common topic of discussion among the leading men of the Augustan period." M. Rostovtzev, *The Social and Economic History of the Roman empire* (Oxford 1926), p. 65. "The subject of the disappearance of the peasants was a common topic of discussion among the leading men of the Augustan period." M. Rostovtzev, *The Social and Economic History of the Roman empire* (Oxford 1926), p. 65.

10 Karl Kautsky, *Foundations of Christianity* (New York 1925), p. 66.

11 Mommsen, *The History of Rome*, vol. ۴, p. ۴۷۸.

12 Ibid., vol. 4, p. 501.

13 Giuseppe Salvio, *Der Kapitalismus im Altertum* (Stuttgart 1922), p. 206.

هالیکارناسوس Samos and Halicarnassus تقریباً خالی از سکنه بودند؛ برده‌داری قانونی در اینجا به یک پناهگاه به نظر می‌رسید، در مقایسه با عذاب‌هایی که شهروندان آزاد متحمل می‌شدند و حتی آسیای‌های صبور هم، بر اساس توصیفات سیاستمداران رومی خودشان، از زندگی خسته شده بودند.... حتی دولتمردان روم به‌طور عمومی و علناً اذعان می‌کردند که نام روم در سراسر یونان و آسیا به‌شدت منفور شده بود.^{۱۴}

واضح است که این سیستم انگلی و راهزنی نمی‌توانست برای همیشه دوام بیاورد. منبع ثروتی که روم از آن بهره می‌برد، خشک شد. مدت‌ها قبل از سقوط روم، شاهد کاهش مداوم تجارت هستیم. عرصه غارت به اندازه‌ای کوچک شد که روم کشورهای فتح شده را از دارایی‌هایشان خالی کرد.

این واقعیت که تولید غلات، به‌ویژه گندم، کاهش یافت، در حالی که کشت مو و زیتون بر قلمروهای وسیعی در شرق و غرب مسلط شد، نشانه‌ای بد از وضعیت امور بود. محصولات تجملی جایگزین محصولات می‌شدند که برای تولید و بازتولید نیروی کار ضروری بودند. "گسترش کشت مو و زیتون ... نه تنها به معنای ویرانی اقتصادی برای ایتالیا بود، بلکه ممکن است باعث قحطی گندم در سراسر امپراتوری نیز شود."^{۱۵} تراژان Trajan بیهوده کوشید تا با وادار کردن سناتور‌ها به خرید زمین در ایتالیا، این خطر را دفع کند. جانشینان او نیز به همین اندازه موفق شدند. تجمل، تولید را از بین برد. هوراس Horace فریاد زد: "به زودی ساختمان‌های باشکوه، زمینی برای شخم زدن زحمتکش‌ان باقی نخواهند گذاشت."

تا قرن سوم میلادی، افول تجارت به‌طور کامل رخ داده بود. روابط با کشورهای دور قطع شد. "عملاً هیچ سکه رومی مربوط به قرن سوم در هند پیدا نشده است"، که نشان‌دهنده فروپاشی تبادلات بین روم و هند است.^{۱۶} زوال کشاورزی مصر در قرن سوم آنچنان آشکار شد که لازم بود بخشی از واردات غلات از این استان سابقاً ثروتمند متوقف شود. واردات غلات از مصر باید با منابعی از استان آفریقا (الجزایر و تونس امروزی) جایگزین می‌شد.^{۱۷}

کومودیوس Commodius تأسیس ناوگانی برای حمل غلات کشت‌شده در استان آفریقا را ضروری دانست. همان‌طور که دیدیم، تجارت در امپراتوری روم اساساً بر تأمین نیازهای طبقات ثروتمند روم استوار بود. آیا تعجبی دارد که پس از فرسایش استان‌ها، تجارت نیز رو به افول گذاشت؟ رفته رفته، امپراتوران رومی مجبور شدند به مصادره‌های کالایی روی بیاورند که البته فقط وضعیت استان‌های رنج‌دیده را بدتر می‌کرد. "سیستم مصادره‌ها فراگیر شده بود: غلات، پوست حیوانات، چوب برای ساخت نیزه‌ها و حیوانات بارکش باید تحویل داده می‌شد، و پرداخت‌ها برای آنها نامنظم و در واقع مشکل‌آفرین بود."^{۱۸}

اقتصاد صرفاً طبیعی، که منحصراً ارزش‌های مصرفی تولید می‌کرد، به آرامی جای مبادله کالاها را گرفت. "در حالی که پیش از این صلح روم باعث تبادل منظم کالاها و برابری شرایط زندگی بین مناطق مختلف امپراتوری شده بود، در هرج و مرج قرن سوم، هر کشور اغلب محکوم به زندگی مستقل، دردناک و فقیرانه بود."^{۱۹}

تلاش‌هایی شده است تا جابجایی تدریجی برده‌داری با سیستم "کلونی" یا زراعت وابسته را نتیجه کمبود انرژی از سوی مالکان زمین یا به دلیل کمبود برده ناشی از پایان جنگ‌های خارجی توضیح داده شود. احتمالاً دلیل اصلی، ویرانی تدریجی مستعمرات و توقف جریان محصولات آنها بود. مالکان بزرگ، که بیشتر و بیشتر به زندگی بر

14 Mommsen, History of Rome, op. cit., vol. 4, pp. 502-4.

15 Rostovtzev, op. cit., p. 188.

16 Ibid., p. 421.

17 Wilhelm Schubart, Aegypten von Alexander dem Grossen bis auf Mohammed (Berlin 1922), p. 67.

18 Rostovtzev, op. cit., p. 374

19 Eugene Albertini, L'empire Romain (Paris 1929), p. 306.

محصولات زمین‌های خود وابسته شده بودند، علاقه‌مند به جایگزینی کار بردگان، که نسبتاً بهر موری کمی داشت، با سیستم کلونی coloni system بودند؛ سیستمی که شبیه سیستم ارباب و رعیتی شکوفا شده در قرون وسطی است. "کلونوس colonus هر آنچه را که رعیت باید به ارباب خود بدهد، به ارباب خود مدیون است."²⁰

قدرت مالکان زمین، که اغلب مناطق وسیعی از زمین‌ها را در اختیار داشتند، به‌طور پیوسته افزایش یافت. در مصر، در قرن پنجم میلادی، کشاورزان به‌طور کامل تحت فرمان آنها قرار گرفتند. اداره دولت به‌طور کامل به دست آنها افتاد.²¹

بنابراین، بسیار نادرست است که اقتصاد طبیعی که در دوران کارولنژی Carolingian رونق گرفت را به‌عنوان نتیجه سقوط امپراتوری روم و نابودی وحدت اقتصادی مدیترانه‌ای بدانیم.²²

بدون شک، تهاجمات بربرها نقش بسیار مهمی در افول تجارت باستانی و در ظهور اقتصاد فئودالی ایفا کردند. اما افول اقتصادی امپراتوری روم مدت‌ها قبل از سقوط روم و چندین قرن قبل از تهاجم مسلمانان آغاز شده بود.

یکی دیگر از نشانه‌های بسیار مهم حرکت به سوی اقتصاد طبیعی، تغییرات پولی بود که در دوران حکومت نرو Nero آغاز شده بود.²³ مس به‌طور فزاینده‌ای جای طلا و نقره را گرفت. در قرن دوم، تقریباً کمبود کامل طلا وجود داشت.²⁴

در نتیجه، توسعه اقتصاد طبیعی، اقتصادی که عمدتاً ارزش‌های مصرفی تولید می‌کرد، برخلاف ادعای پیرن Pirenne، پدیده‌ای "غیرعادی" نبود. امپراتوری روم پیش از آنکه از نظر سیاسی فروپاشد، از نظر اقتصادی نابود شده بود. ضربه سیاسی به امپراتوری روم تنها با افول اقتصادی آن ممکن شد. هرج و مرج سیاسی قرن سوم، مانند تهاجم بربرها، به‌طور دقیق و منحصرأ با افول اقتصادی امپراتوری روم توضیح داده می‌شود.

به میزانی که استان‌ها ویران شدند، مبادله شدید کالاها متوقف شد و بازگشت به یک اقتصاد طبیعی صورت گرفت، به همان میزان نیز موجودیت امپراتوری برای طبقات دارایی اهمیت شد. هر کشور و هر استان به‌طور فزاینده‌ای به درون خود فرو رفت. امپراتوری، با دستگاه عظیم اداری‌اش و ارتش بسیار پرهزینه‌اش، به یک سرطان، به یک ارگانیزم انگلی تبدیل شد که فشار غیرقابل تحملش بر تمام طبقات جامعه سنگینی می‌کرد. مالیات‌ها جوهره زندگی مردم را بلعیدند. در زمان مارکوس اورلیوس Marcus Aurelius، هنگامی که سربازان پس از پیروزی‌های بزرگشان علیه مارکومانی‌ها خواستار افزایش حقوق شدند، امپراتور این پاسخ معنادار را داد: "هر چیزی که شما فراتر از حقوق معمولی خود دریافت کنید، باید ابتدا از خون بستگان شما گرفته شود."

خزانة تهی شده بود. برای حفظ دستگاه اداری و ارتش، ضروری بود که ثروت‌های شخصی مصادره شود. در حالی که طبقات پایین در حال شورش‌های بی‌وقفه بودند، طبقات دارا از امپراتوری رویگردان شدند، زیرا

20 Ernest Lavisse, *Histoire Générale du IVe Siècle à Nos Jours* (Paris 1893), vol. 1, p. 16.

21 Schubart, op. cit., p. 29. Very significant also is the gradual disappearance of the class of knights, the class of Roman «capitalists.»

22 "The demesnal organization, as it appeared from the ninth century on, is therefore the result of alien circumstances; nothing can be observed there in the nature of an organic transformation. This is equivalent to saying that it was an abnormal phenomenon." Henri Pirenne, *Les Villes au Moyen Age* (Brussels 1927), p. 46. "The French empire was destined to lay the foundations of the Europe of the Middle Ages. But the mission which it fulfilled had as an essential precondition the overthrow of the traditional world order; there would have been no summons to this task if historical evolution had not been turned aside from its normal course, if it had not been, so to speak, thrown off its axis by the Moslem invasion. Without Islam, the Frankish empire undoubtedly could never have existed and Charlemagne would be inconceivable without Mohammed." Ibid., pp. 27-28. For Pirenne, feudal economy is therefore a result of the destruction of Mediterranean unity; produced primarily by the Mohammedan invasion.

23 Rostovtzev, op. cit., p. 171.

24 Salvioli, op. cit., p. 245.

امپراتوری آنها را به ورطه نابودی می‌کشاند. پس از نابودی اقتصادی امپراتوری توسط اشرافیت، خود اشرافیت نیز توسط امپراتوری از بین رفت. "هر روز مردمی دیده می‌شدند که تا دیروز هنوز در میان ثروتمندترین‌ها بودند و امروز مجبور شده‌اند عصای گدایی به دست بگیرند"، هرودیان Herodian چنین گفت. سربازان هر روز بیشتر به بی‌رحمی روی آوردند. این تنها طمع نبود که آنها را وادار به غارت ساکنان می‌کرد؛ فقر استان‌ها و وضعیت بد حمل‌ونقل، که مشکلاتی در تأمین ارتش‌ها ایجاد می‌کرد، سربازان روز به روز وحشی‌تر می‌شدند. تنها حرص و طمع نبود که آنها را مجبور به غارت ساکنان می‌کرد، بلکه فقر استان‌ها و وضعیت اسفناک حمل و نقل، که مشکلاتی در تأمین آذوقه ارتش‌ها ایجاد می‌کرد، سربازان را مجبور می‌کرد برای یافتن وسایل معاش خود به خشونت متوسل شوند. کاراکالا Caracalla، با اعطای شهروندی رومی به تمام ساکنان امپراتوری روم، تنها به دنبال افزایش جمعیت مالیات‌پذیر بود. طنز تاریخ: تمام جهان رومی شد، زمانی که روم دیگر چیزی نبود!

سخت‌گیری‌های دستگاه اداری روم و زیاده‌روی‌های سربازان همه ساکنان امپراتوری را برانگیخت تا آرزو کنند که امپراتوری نابود شود. "استقرار سربازان یک فاجعه واقعی بود: مردم سوریه اشغال توسط پارت‌ها را در مقایسه با اقامت طولانی مدت نیروهای رومی، تسکینی برای خود می‌دانستند."²⁵

"حکومت روم هر روز ... برای رعایای خود نفرت‌انگیزتر و سرکوبگرتر می‌شد.... تفتیش عقاید شدید، که اموال آنها را مصادره و افراد را شکنجه می‌کرد، رعایا در والننتینیان Valentinian را مجبور می‌کرد تا استبداد ساده‌تر بربرها را ترجیح دهند.... آنها از نام شهروند رومی که زمانی جاه‌طلبی‌های بشریت را برمی‌انگیخت، انکار و از آن بیزار شدند."²⁶ نویسنده مسیحی سالویان Salvian در کتاب "حکومت خداوند" De Gubernatione Dei چنین می‌گوید: "از این رو همه رومی‌ها در آن منطقه [گال Gaul و اسپانیا] فقط یک آرزو دارند، که هرگز مجبور نشوند تحت حاکمیت روم بازگردند. و با این وجود ما تعجب می‌کنیم که چرا گوت‌ها Goths توسط مقاومت ما مغلوب نمی‌شوند، در حالی که رومی‌ها ترجیح می‌دهند در میان آنها زندگی کنند تا در خانه‌های خود... می‌توانم از خودم بپرسم که چرا همه مالیات‌دهندگان فقیر و نیازمند از آنها الگو نمی‌گیرند، به‌جز یک عامل که آنها را باز می‌دارد، و آن این است که نمی‌توانند دارایی‌ها و خانه‌های فقیر خود و خانواده‌هایشان را منتقل کنند."²⁷

تهاجم بربرها نه تنها یک پدیده "غیرعادی" نبود، بلکه نتیجه طبیعی افول اقتصادی و سیاسی امپراتوری بود. حتی بدون تهاجم‌ها، احتمالاً امپراتوری از هم پاشیده می‌شد. "در آسیای صغیر، همان‌طور که در سوریه، یکی از ویژگی‌های مهم زندگی، بازگشت تدریجی به سیستم فئودالی بود.... به اصطلاح شورش ایسوری‌ها در آسیای صغیر، نشانه دیگری از همین گرایش به سمت تشکیل دولت‌های تقریباً مستقل در داخل امپراتوری است."²⁸ به همین ترتیب، تلاش‌ها برای ایجاد یک امپراتوری گالو-رومی مستقل و تلاش‌های جدایی‌طلبانه ثابت می‌کنند که پیوند امپراتوری چقدر ضعیف شده بود. بربرها تنها تیر خلاص را به بنای لرزان دولت روم زدند.

علت اساسی زوال امپراتوری روم را باید در تضاد بین تجمل‌گرایی فزاینده طبقات دارا، بین رشد بی‌وقفه ارزش اضافی و ویژگی ایستایی شیوه تولید جستجو کرد. در طول کل دوران روم، پیشرفت بسیار کمی در حوزه تولید ثبت شد. ابزارهای کشاورز شکل ابتدایی خود را حفظ کردند. "گاواهن، بیل، بیلچه، کلنگ، چنگک، داس، داس و چاقوی باغبانی، همان‌طور که نمونه‌های باقی‌مانده نشان می‌دهند، دقیقاً همان‌طور بودند که از نسلی به نسل دیگر منتقل شده بودند."²⁹ تجمل روزافزون اشرافیت رومی و هزینه‌های اداری امپراتوری از طریق بهره‌برداری بی‌امان

25 Rostovtzev, op. cit., p. 375.

26 Edward Gibbon, The History of the Decline and Fall of the Roman empire (New York: Heritage Press 1946), vol. 2, p. 1103.

27 Salvian, On the Government of God (New York 1930), p. 146.

28 Rostovtzev, op. cit., p. 425.

29 Toutain, op. cit., p. 282.

از استان‌ها تأمین می‌شد که پیامد آن ویرانی اقتصادی، کاهش جمعیت و فرسایش زمین بود.^{۳۰} برخلاف دنیای سرمایه‌داری که باید از فراوانی (نسبی) ابزار تولید نابود شود، جهان روم از کمبود آنها از بین رفت.

اصلاحات دیوکلسین و کنستانتین Diocletian and of Constantine تلاشی برای بنا نهادن امپراتوری روم بر پایه یک اقتصاد طبیعی بود. "اکنون دولت باید بر اساس روستا و دهقانان بنا می‌شد."^{۳۱} دهقان اکنون به زمین کوچک خود وابسته شده بود. هر مالک زمین مسئولیت زمین خود و تعداد کلونی‌ها (زراعت‌کاران وابسته) را که در آن مستقر بودند، بر عهده داشت؛ مالیات جدید بر همین اساس ارزیابی می‌شد. "اصلاحات مالیاتی دیوکلسین Diocletian و فرمان‌های امپراتوران بعدی، کلونی‌ها؟ را به رعیتی تبدیل کرد که به زمین و ارباب خود وابسته بودند...."^{۳۲} همین امر در مورد سایر اقشار جامعه نیز صادق بود؛ خرده مالکان، صنعتگران و بازرگانان، همگی به محل زندگی و حرفه خود زنجیر شدند. دوره کنستانتین، دوره حاکمیت نامحدود مالکان بزرگ زمین بود که بی‌چون‌وچرا اربابان دامنه‌های وسیع شاهزاده‌نشین بودند. اشرافیت بیش از پیش شهرهایی را که رو به زوال می‌روند را رها می‌کند، و به ویلاهای مجلل در حومه شهر پناه می‌برند، جایی که در محاصره ارباب‌نشینان و رعایای خود زندگی می‌کردند.

اصلاحات دیوکلسین و کنستانتین Diocletian and Constantine تلاش‌هایی بودند برای تطبیق امپراتوری با یک اقتصاد طبیعی. اما همان‌طور که دیدیم، امپراتوری بر این مبنا دلیلی برای ادامه وجود نداشت. بخش‌های مختلف آن تنها می‌توانستند با استبداد بیشتر کنار هم باقی بمانند. بنابراین، اگر از دیدگاه اقتصادی و اجتماعی، کنستانتین آغازگر یک دوره تاریخی جدید است که نماد آن پذیرش مسیحیت است، از دیدگاه سیاسی، او آخرین پرده از تاریخ امپراتوری روم را آغاز می‌کند.

ترجمه کاته وفاداری

ادامه در شماره آینده...

بازگشت به صفحه اول

30 Certain authors see depopulation and exhaustion of the soil as the essential causes for the decline of the empire.

31 Rostovtzev, op. cit., p. 453.

32 Ibid., p. 472.

لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان



بخش دوم: ماتریالیسم

مسئله اساسی بزرگ همه فلسفه، به‌ویژه فلسفه متأخرتر، مسئله مربوط به رابطه فکر و وجود است. از زمان‌های بسیار دور، هنگامی که انسان‌ها هنوز به‌طور کامل از ساختار بدن‌های خود ناآگاه بودند، تحت تأثیر پدیده‌های رویایی^۱ به این باور رسیدند که اندیشه و احساس آن‌ها فعالیت‌های بدنشان نیست، بلکه فعالیت‌های روحی متمایز است که در بدن سکونت دارد و هنگام مرگ آن را ترک می‌کند. از همان زمان انسان‌ها وادار شدند درباره رابطه میان این روح و دنیای بیرون تأمل کنند. اگر روح پس از مرگ بدن را ترک می‌کرد و به زندگی ادامه می‌داد، دیگر دلیلی وجود نداشت که برای آن مرگی متمایز اختراع شود. بدین ترتیب ایده جاودانگی پدید آمد، که در آن مرحله از تکامل نه به‌عنوان تسلی بلکه به‌عنوان سرنوشتی که هیچ سودی در مبارزه با آن نبود جلوه کرد، و اغلب، همان‌گونه که در میان یونانیان دیده می‌شد، به‌مثابه بدبختی مثبت تلقی شد. سرگشتگی ناشی از ناآگاهی عمومی و جهانی درباره اینکه پس از مرگ بدن باید با این روح چه کرد. زمانی که وجود آن پذیرفته شده بود. و نه میل مذهبی به تسلی، به‌طور کلی به تصور ملال‌آور جاودانگی شخصی انجامید. به شکلی کاملاً مشابه، خدایان نخستین از طریق بخشیدن شخصیت به نیروهای طبیعی پدید آمدند. و این خدایان در تکامل بعدی ادیان بیش‌ازپیش صورتی مافوق جهانی به خود گرفتند، تا سرانجام به‌وسیله روندی از انتزاع، که می‌توان گفت نوعی تقطیر بود و در مسیر طبیعی تکامل فکری انسان رخ داد، از دل خدایان متعدد کمابیش محدود و بازدارنده یکدیگر، در ذهن انسان‌ها ایده خدای یگانه و انحصاری ادیان توحیدی پدیدار شد.

^۱ در میان وحشیان و بربرهای پست‌تر، این اندیشه همچنان رایج است که شکل‌های انسانی‌ای که در رؤیایا پدیدار می‌شوند، ارواحی هستند که موقتاً بدن‌های خود را ترک کرده‌اند؛ بنابراین انسان واقعی مسئول اعمالی دانسته می‌شود که رؤیایا در برابر بیننده رؤیا مرتکب شده اند. بدین‌سان ایمتورن در سال ۱۸۸۴ این باور را، برای نمونه، در میان سرخ‌پوستان گویان رایج یافت.

بدین ترتیب مسئله رابطه فکر با وجود، رابطه روح با طبیعت - مسئله اصلی کل فلسفه - ریشه در تصورات تنگنظرانه و ناآگاهانه دوران توحش دارد، درست همانند همه دین. اما این مسئله فقط زمانی می‌توانست برای نخستین بار در تمام حدت خود مطرح شود، و می‌توانست به تمام اهمیتش دست یابد، که انسانیت در اروپا از خواب زمستانی طولانی قرون وسطای مسیحی بیدار شده بود. مسئله جایگاه فکر در رابطه با وجود، مسئله‌ای که به هر حال در اسکولاستیک قرون وسطی نیز نقشی بزرگ بازی کرده بود، مسئله‌ای که می‌پرسید: کدام مقدم است، روح یا طبیعت - این مسئله در رابطه با کلیسا چنین تیزتر شد: آیا خدا جهان را آفرید یا جهان از ازل وجود داشته است؟

پاسخ‌هایی که فیلسوفان به این پرسش دادند، آنان را به دو اردوگاه بزرگ تقسیم کرد. کسانی که تقدم روح بر طبیعت را تأیید کردند و بنابراین در نهایت آفرینش جهان را به شکلی یا دیگر مفروض گرفتند - و در میان فیلسوفان، هگل، برای نمونه، این آفرینش اغلب حتی پیچیده‌تر و ناممکن‌تر از مسیحیت می‌شود - اردوگاه ایدئالیسم را تشکیل دادند. دیگران، که طبیعت را مقدم می‌دانستند، به مکاتب گوناگون ماتریالیسم تعلق داشتند.

این دو اصطلاح، ایدئالیسم و ماتریالیسم، در اصل معنایی جز این ندارند؛ و در اینجا نیز در هیچ معنای دیگری به کار نمی‌روند. آشفتگی‌ای که هنگامی که معنای دیگری به آن‌ها داده می‌شود پدید می‌آید، در ادامه دیده خواهد شد.

اما مسئله رابطه فکر و وجود جنبه دیگری نیز داشت: اندیشه‌های ما درباره جهان پیرامونمان در چه رابطه‌ای با خود این جهان قرار دارند؟ آیا اندیشه ما قادر به شناخت جهان واقعی است؟ آیا می‌توانیم در تصورات و مفاهیم خود از جهان واقعی بازتاب درستی از واقعیت تولید کنیم؟ در زبان فلسفی این مسئله، مسئله یگانگی فکر و وجود نامیده می‌شود، و اکثریت قریب به اتفاق فیلسوفان به این پرسش پاسخی مثبت می‌دهند. نزد هگل، برای مثال، این تأیید بدیهی است؛ زیرا آنچه ما در جهان واقعی می‌شناسیم دقیقاً محتوای فکری آن است - چیزی که جهان را تحقق تدریجی ایده مطلق می‌سازد، ایده مطلق که از ازل، مستقل از جهان و پیش از جهان، در جایی وجود داشته است. اما آشکار است، بدون نیاز به اثبات بیشتر، که اندیشه می‌تواند محتوایی را بشناسد که از آغاز خود محتوای-اندیشه باشد. به همان اندازه آشکار است که آنچه باید در اینجا اثبات شود از همان ابتدا به‌طور ضمنی در مبنای مطلب گنجانده شده است. اما این به هیچ‌وجه مانع نمی‌شود که هگل از اثبات خود درباره یگانگی تفکر و وجود این نتیجه‌گیری بیشتر را بکند که فلسفه او، چون برای اندیشه‌اش درست است، پس تنها فلسفه درست است، و این که یگانگی فکر و وجود باید درستی خود را با این اثبات کند که بشریت بلافاصله فلسفه او را از نظریه به عمل ترجمه کند و کل جهان را مطابق با اصول هگلی دگرگون سازد. این توهمی است که او با تقریباً همه فیلسوفان در آن شریک است.

علاوه بر این، دسته دیگری از فیلسوفان نیز وجود دارند - کسانی که امکان هرگونه شناخت، یا دست‌کم شناخت کامل، از جهان را زیر سؤال می‌برند. به این دسته، در میان متأخران، هیوم و کانت تعلق دارند، و آن‌ها در تکامل فلسفی نقش بسیار مهمی ایفا کردند. نکته تعیین‌کننده در رد این دیدگاه را هگل، تا آنجا که از موضعی ایدئالیستی ممکن بود، بیان کرده است. اضافات ماتریالیستی‌ای که فویرباخ بر آن افزود، بیشتر زیرکانه بود تا عمیق. قاطع‌ترین رد این و همه خرافه‌های فلسفی دیگر، عمل است - یعنی، آزمایش و صنعت. اگر بتوانیم درستی برداشت خود از یک روند طبیعی را با ساختن آن به دست خود، بیرون آوردن آن از شرایطش و واداشتن آن به خدمت مقاصد خویش اثبات کنیم، در این صورت کار "شیء فی‌نفسه"ی کانتی پایان یافته است. موادی شیمیایی که در بدن گیاهان و جانوران تولید می‌شدند، همچنان "اشیای فی‌نفسه" باقی مانده بودند تا زمانی که شیمی آلی شروع کرد به تولید آن‌ها یکی پس از دیگری، که در این هنگام "شیء فی‌نفسه" به شیئی برای ما بدل شد - مانند آلزارین، ماده رنگی روناس، که دیگر خود را به زحمت کشتن آن در ریشه‌های روناس در مزرعه نمی‌دهیم، بلکه آن را بسیار ارزان‌تر و ساده‌تر از قطران زغال‌سنگ تولید می‌کنیم. برای ۳۰۰ سال، دستگاه خورشیدی کوپرنیکی

یک فرضیه بود با احتمال ۱ به ۱۰۰، ۱ به ۱۰۰۰، ۱ به ۱۰۰۰۰ به سود آن، اما همواره یک فرضیه. اما سپس لئووریه، با استفاده از داده‌هایی که این دستگاه فراهم آورد، نه تنها ضرورت وجود سیاره‌ای ناشناخته را استنتاج کرد، بلکه جایگاه آن را در آسمان محاسبه نمود، و هنگامی که [یوهان] گاله واقعاً این سیاره [نپتون، کشف‌شده در ۱۸۴۶ در رصدخانه برلین] را یافت، دستگاه کوپرنیکی اثبات شد. اگر با این همه نئوکانتی‌ها در آلمان می‌کوشند برداشت کانتی را زنده کنند، و آگنوستیک‌ها در انگلستان (که در واقع هرگز در آنجا منقرض نشده بود) برداشت هیومی را، این، با توجه به رد نظری و عملی آن‌ها که از مدت‌ها پیش انجام گرفته، از نظر علمی پسرفت است و از نظر عملی تنها راهی است شرمگینانه برای پذیرش پنهانی ماتریالیسم، در حالی که در برابر جهان آن را انکار می‌کنند.

اما در طول این دوره طولانی از دکارت تا هگل و از هابز تا فویرباخ، این فیلسوفان به هیچ‌وجه، همان‌طور که خود می‌پنداشتند، صرفاً با نیروی عقل ناب به پیش رانده نمی‌شدند. برعکس، آنچه واقعاً آن‌ها را بیش از همه به جلو می‌راند، پیشرفت نیرومند و هرچه سریع‌تر علم طبیعی و صنعت بود. در میان ماتریالیست‌ها این امر در سطح آشکار بود، اما نظام‌های ایدئالیستی نیز هرچه بیشتر خود را با محتوای ماتریالیستی پُر کردند و کوشیدند از راهی همه‌خدایی (پانته‌ایستی) تضاد میان ذهن و ماده را آشتی دهند. بنابراین، در نهایت، نظام هگلی چیزی جز ماتریالیسمی نیست که به‌گونه‌ای ایدئالیستی وارونه شده باشد، چه در روش و چه در محتوا.

از این‌رو قابل درک است که اشتارکه در بررسی شخصیت فویرباخ، پیش از هرچیز جایگاه او را در قبال این مسئله بنیادی رابطه فکر و وجود بررسی می‌کند. پس از یک مقدمه کوتاه، که در آن دیدگاه‌های فیلسوفان پیشین، به‌ویژه از زمان کانت، در زبان بیهوده پیچیده فلسفی توصیف می‌شود، و در آن هگل، به دلیل پایبندی بیش از حد فرمالیستی به برخی بخش‌های آثارش، بسیار کمتر از آنچه شایسته است ارزیابی می‌شود، شرحی دقیق از روند تکامل "متافیزیک" خود فویرباخ می‌آید، همان‌گونه که این روند پیاپی در نوشته‌های آن فیلسوف بازتاب یافته که به اینجا مربوط می‌شوند. این شرح با پشتکار و به‌روشنی تدوین شده است؛ تنها این‌که، مانند کل کتاب، با باری از اصطلاحات فلسفی بارگذاری شده که به هیچ‌وجه همه‌جا اجتناب‌ناپذیر نیست، و هرچه نویسنده کمتر به شیوه بیان یک مکتب واحد، یا حتی خود فویرباخ، پایبند می‌ماند و هرچه بیشتر اصطلاحات گرایش‌های بسیار متفاوت، به‌ویژه گرایش‌هایی را که اکنون شایع شده و خود را فلسفی می‌نامند، در هم می‌آمیزد، اثر آزردهنده تری به جا می‌گذارد.

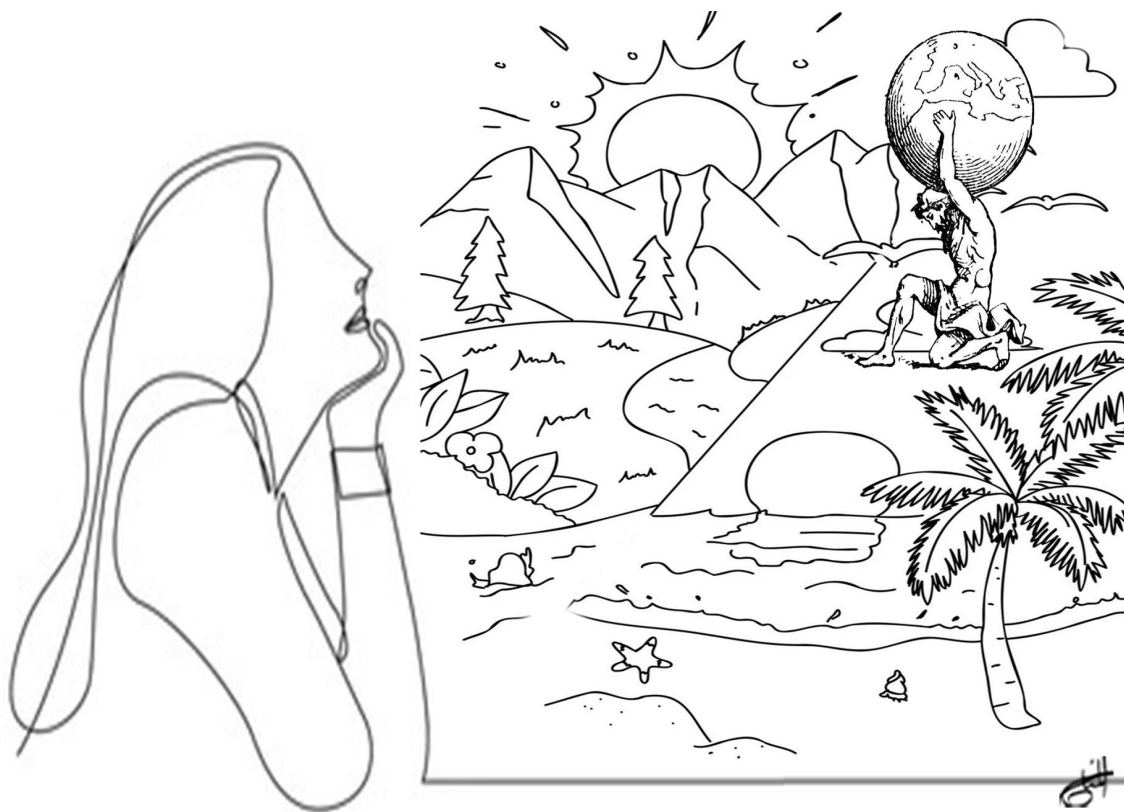
روند تکامل فویرباخ، روند یک هگلی است — البته نه یک هگلی کاملاً ارتدوکس — که به یک ماتریالیست بدل می‌شود؛ تکاملی که در یک مرحله معین مستلزم گسست کامل از نظام ایدئالیستی پیشینی اوست. با نیرویی مقاومت‌ناپذیر، فویرباخ سرانجام به این آگاهی رانده می‌شود که وجود پیشاجهانی "ایده مطلق" هگلی، "پیش‌وجود مقولات منطقی" پیش از آنکه جهان وجود داشته باشد، چیزی نیست جز بقای خیالی باور به وجود یک آفریننده مافوق‌جهانی؛ این‌که جهان مادی، حسی و قابل ادراک که ما خود به آن تعلق داریم تنها واقعیت است؛ و این‌که آگاهی و اندیشه ما، هرچند فرا-حسی به نظر برسند، محصول اندام مادی و جسمانی، یعنی مغز هستند. ماده محصول ذهن نیست، بلکه خود ذهن صرفاً عالی‌ترین محصول ماده است. این البته ماتریالیسم ناب است. اما فویرباخ پس از رسیدن به این نقطه، درجا می‌زند. او نمی‌تواند بر پیش‌داوری فلسفی معمول غلبه کند، نه تعصبات علیه خود چیز، بلکه بر ضد نام ماتریالیسم. او می‌گوید:

"برای من ماتریالیسم بنیاد بنای ماهیت و شناخت انسانی است؛ اما برای من آن چیزی نیست که برای فیزیولوژیست، برای دانشمندان طبیعی در معنای محدودتر، برای مثال برای مولشوت، و از نظرگاه و حرفه‌شان ضرورتاً هست،

یعنی خود بنا. رو به گذشته من کاملاً با ماتریالیست‌ها موافقم؛ اما نه رو به آینده."

اینجا، فویرباخ ماتریالیسمی را که یک نگرش عمومی به جهان است و بر یک برداشت معین از رابطه میان ماده و ذهن استوار است، با شکل ویژه‌ای که این نگرش در یک مرحله تاریخی معین - یعنی در قرن هجدهم - بیان شده بود، یکی می‌گیرد. فراتر از آن، او آن را با شکل سطحی و مبتذلی یکی می‌گیرد که ماتریالیسم قرن هجدهم امروز همچنان در ذهن طبیعی‌دانان و پزشکان وجود دارد، همان شکلی که در دهه پنجاه توسط بوشنر، فوگت و مولشوت در سفرهایشان تبلیغ می‌شد. اما همان‌طور که ایدئالیسم مراحل متوالی تکامل را از سر گذراند، ماتریالیسم نیز چنین کرد. با هر کشف دوران‌ساز حتی در عرصه علوم طبیعی، لازم شد که شکل خود را تغییر دهد؛ و پس از آن‌که تاریخ نیز به بررسی ماتریالیستی سپرده شد، در اینجا نیز راه تازه‌ای از تکامل گشوده شد.

ماتریالیسم قرن گذشته عمدتاً مکانیکی بود، زیرا در آن زمان، از میان همه علوم طبیعی، تنها مکانیک - و در واقع فقط مکانیک اجسام صلب - آسمانی و زمینی - به اختصار مکانیک گرانش - به نتیجه‌ای معین و کامل رسیده بود. شیمی در آن زمان تنها در شکل کودکانه و فلورزیستونی خود^۲ وجود داشت. زیست‌شناسی هنوز در قنذاق بود؛ اندام‌های گیاهی و حیوانی تنها به‌طور سطحی بررسی شده بودند و با علل صرفاً مکانیکی توضیح داده می‌شدند. حیوان برای دکارت همان بود که انسان برای ماتریالیست‌های قرن هجدهم - یک ماشین. این کاربرد انحصاری معیارهای مکانیکی بر فرایندهای شیمیایی و آلی - که در آن‌ها قوانین مکانیک در واقع معتبرند، اما به‌وسیله قوانین دیگر و والاتری به پس‌زمینه رانده می‌شوند - نخستین محدودیت ویژه اما در آن زمان اجتناب‌ناپذیر ماتریالیسم کلاسیک فرانسوی را تشکیل می‌دهد.



ماتریالیسم: منطق حاکم بر طبیعت، تاریخ و آگاهی

^۲ نظریه فلورزیستون: وابسته به اصل آتش؛ نظریه‌ای که در سده‌های هفدهم و هجدهم در شیمی رایج بود و بر آن بود که احتراق به دلیل حضور ماده‌ای ویژه به نام فلورزیستون در برخی اجسام رخ می‌دهد

دومین محدودیت ویژه این ماتریالیسم در ناتوانی آن در درک جهان به مثابه یک روند، به مثابه ماده‌ای که در حال تکامل تاریخی بی‌وقفه است، نهفته بود. این امر مطابق با سطح علوم طبیعی آن زمان و با شیوه فلسفیدن متافیزیکی، یعنی ضد دیالکتیکی، مرتبط با آن بود. می‌دانستند که طبیعت در حرکت جاودانه است. اما بر اساس اندیشه‌های آن زمان، این حرکت نیز جاودانه در یک دایره می‌چرخید و بنابراین هرگز از جای خود تکان نمی‌خورد؛ همان نتایج را بارها و بارها پدید می‌آورد. این برداشت در آن زمان اجتناب‌ناپذیر بود. نظریه کانتی درباره منشأ منظومه شمسی [اینکه خورشید و سیارات از توده‌های گازی داغ و در حال چرخش پدید آمده‌اند] به تازگی مطرح شده بود و هنوز صرفاً کنجکاوی‌ای به‌شمار می‌رفت. تاریخ تکامل زمین، یعنی زمین‌شناسی، کاملاً ناشناخته بود، و این تصور که موجودات زنده امروزی نتیجه زنجیره‌ای طولانی از تکامل از ساده به پیچیده هستند، در آن زمان به هیچ‌وجه نمی‌توانست از نظر علمی مطرح شود. بنابراین نگرش غیرتاریخی به طبیعت اجتناب‌ناپذیر بود. ما به همان اندازه کمتر دلیلی برای سرزنش فیلسوفان قرن هجدهم در این زمینه داریم که همان چیز در هگل نیز یافت می‌شود. به گفته او، طبیعت، چون تنها "از خودبیگانگی" ایده است، قادر به تکامل در زمان نیست - فقط می‌تواند گوناگونی خود را در فضا بگستراند، به‌طوری‌که همه مراحل تکامل درون آن را به‌طور همزمان و در کنار هم به نمایش بگذارد، و محکوم به تکرار جاودانه همان فرایندها باشد. این یاهوگویی درباره تکاملی در فضا اما بیرون از زمان را - که شرط بنیادی هر تکاملی است - هگل بر طبیعت تحمیل می‌کند درست در همان زمانی که زمین‌شناسی، جنین‌شناسی، فیزیولوژی گیاهان و جانوران، و شیمی آلی در حال شکل‌گیری بودند و در همه‌جا بر اساس این علوم تازه، پیش‌بینی‌های درخشان نظریه تکامل بعدی پدیدار می‌شد (برای نمونه، گوته و لامارک). اما نظام آن را ایجاب می‌کرد؛ بنابراین روش، برای خاطر نظام، می‌بایست نسبت به خودش بی‌وفا شود.

این برداشت غیرتاریخی در قلمرو تاریخ نیز غلبه داشت. در اینجا مبارزه با بقایای قرون وسطی چشم‌انداز را تار کرد. قرون وسطی صرفاً به منزله وقفه‌ای در تاریخ توسط هزار سال بربریت همگانی تلقی می‌شد. پیشرفت‌های بزرگی که در قرون وسطی حاصل شد - گسترش حوزه فرهنگ اروپایی، شکل‌گیری ملت‌های بزرگ و پویای تازه در کنار یکدیگر، و سرانجام پیشرفت عظیم فنی در سده‌های چهاردهم و پانزدهم - همه این‌ها دیده نمی‌شد. بدین‌سان بینش عقلانی نسبت به پیوستگی بزرگ تاریخی ناممکن شد، و تاریخ در بهترین حالت به مجموعه‌ای از نمونه‌ها و مثال‌ها برای استفاده فیلسوفان بدل گردید.

دست‌روشان مبتذل، که در دهه پنجاه در آلمان با ماتریالیسم دست‌وپا زدند، به هیچ‌وجه بر این محدودیت آموزگاران خود غلبه نکردند. همه پیشرفت‌های علوم طبیعی که در این فاصله به دست آمده بود فقط برایشان به عنوان دلایل تازه‌ای علیه وجود آفریننده جهان به کار رفت؛ و در واقع، به هیچ‌وجه کارشان این نبود که این نظریه را بیشتر بپرورانند. هر چند ایدئالیسم به پایان طناب خود رسیده بود و با انقلاب ۱۸۴۸ ضربه مرگبار خورده بود، این رضایت را داشت که ببیند ماتریالیسم در آن لحظه باز هم پایین‌تر افتاده است. فویرباخ بی‌گمان درست می‌گفت هنگامی که خواست مسئولیت این ماتریالیسم را بپذیرد؛ فقط نباید آموزه‌های این مبلغان دوره‌گرد را با ماتریالیسم به‌طور کلی خلط می‌کرد.

اینجا، با این حال، دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد. نخست، حتی در دوران حیات فویرباخ، علوم طبیعی هنوز در حال تخمیر خشنی بود که تنها در ۱۵ سال گذشته به نتیجه‌ای روشن و نسبی رسیده است. داده‌های علمی تازه به میزانی بی‌سابقه به دست آمد، اما برقراری روابط درونی میان آن‌ها و در نتیجه ایجاد نظم در این آشفتگی کشفیات پی‌درپی، تنها به تازگی ممکن شده است. درست است که فویرباخ شاهد هر سه کشف تعیین‌کننده بود - کشف سلول، دگرگونی انرژی، و نظریه تکامل که به نام داروین شناخته می‌شود. اما چگونه ممکن بود فیلسوفی

تنها، که در انزوای روستایی زندگی می‌کرد، بتواند به اندازه کافی تحولات علمی را دنبال کند تا ارزش کامل این کشفیات را درک کند، در حالی که خود دانشمندان طبیعی در آن زمان یا هنوز آن‌ها را مورد مناقشه قرار می‌دادند یا نمی‌دانستند چگونه به‌طور کافی از آن‌ها بهره بگیرند؟ مسئولیت این امر تنها بر گردن شرایط نکتت‌بار آلمان است، که در نتیجه آن کرم‌تار-بافان التقاطی خردشکن بر کرسی‌های فلسفه چیره شده بودند، در حالی که فویرباخ، که بالاتر از همه آنان بود، مجبور بود در دهکده‌ای کوچک به انزوا رود و تلخ‌کام شود. بنابراین تقصیر فویرباخ نیست که این برداشت تاریخی از طبیعت، که اکنون ممکن شده بود و یک‌سویه‌نگری ماتریالیسم فرانسوی را برمی‌داشت، برای او دست‌نیافتنی باقی ماند.

دوم، فویرباخ کاملاً درست می‌گوید هنگامی که تأکید می‌کند که ماتریالیسم صرفاً طبیعی-علمی در واقع "بنیاد بنای شناخت انسانی است، اما خود بنا نیست". زیرا ما نه تنها در طبیعت زندگی می‌کنیم بلکه در جامعه انسانی نیز، و این جامعه نیز نه کمتر از طبیعت تاریخ تکامل و علم خاص خود را دارد. بنابراین مسئله بر سر آن بود که علم جامعه، یعنی مجموعه به اصطلاح علوم تاریخی و فلسفی، با بنیاد ماتریالیستی هماهنگ شود و بر آن اساس بازسازی گردد. اما این کار در سرنوشت فویرباخ نبود. او علیرغم داشتن "بنیاد"، در اینجا همچنان به زنجیرهای ایدئالیستی سنتی بسته ماند، حقیقتی که خود او با این گفته می‌پذیرد: "به گذشته با ماتریالیست‌ها موافقم، اما نه به آینده!"

اما این خود فویرباخ بود که در اینجا به "آینده" نرفت؛ در حوزه اجتماعی، او هرگز از موضع خود در سال ۱۸۴۰ یا ۱۸۴۴ فراتر نرفت. و این نیز بار دیگر عمدتاً به سبب همین انزوا بود که او را، که از همه فیلسوفان بیش از همه به آمیزش اجتماعی گرایش داشت، واداشت که اندیشه‌هایش را از سر تنها بیرون بکشد، به جای آنکه آن‌ها را در برخورد دوستانه و خصمانه با مردانی هم‌طراز خود پروراند. بعداً خواهیم دید که او در این حوزه تا چه اندازه ایدئالیست باقی ماند.

تنها باید اینجا افزود که اشتارکه ایدئالیسم فویرباخ را در جای نادرستی جست‌وجو می‌کند.

"فویرباخ یک ایدئالیست است؛ او به پیشرفت بشر باور دارد." (ص. ۱۹).

"بنیاد، زیرساخت کل، با این همه همچنان ایدئالیسم باقی می‌ماند. رئالیسم برای ما چیزی بیش از یک حفاظت در برابر انحرافات نیست، در حالی که ما گرایش‌های ایدئال خود را دنبال می‌کنیم. آیا شفقت، عشق، و شور برای حقیقت و عدالت نیروهای ایدئال نیستند؟" (ص VIII).

نخست، ایدئالیسم در اینجا معنایی ندارد جز پیگیری اهداف ایدئال. اما این اهداف، در بهترین حالت، فقط با ایدئالیسم کانتی و "امر مطلق" او ارتباط دارند؛ با این حال، خود کانت فلسفه‌اش را "ایدئالیسم استعلایی" نامید نه به این دلیل که در آن با ایدئال‌های اخلاقی نیز سروکار داشت، بلکه به دلایل کاملاً دیگر، همان‌طور که اشتارکه به یاد خواهد آورد. خرافه‌ای که گمان می‌برد ایدئالیسم فلسفی بر باور به ایدئال‌های اخلاقی، یعنی اجتماعی، استوار است، بیرون از فلسفه پدید آمد، در میان فیلیستین‌های آلمانی، که از اشعار شیلر چند خرده‌ریز فرهنگ فلسفی لازم خود را از بر می‌کردند. هیچ‌کس "امر مطلق" ناتوان کانت را - ناتوان از آن‌رو که ناممکن را می‌طلبد و بنابراین هرگز به هیچ واقعیتی دست نمی‌یابد - سخت‌تر از هگل، ایدئالیست کامل، نقد نکرده است؛ و هیچ‌کس شور احساساتی فیلیستین برای ایدئال‌های ناممکن عرضه‌شده توسط شیلر را بی‌رحمانه‌تر به سخره نگرفته است (نگاه کنید، برای نمونه، به پدیدارشناسی او).

دوم، بهسادگی نمی‌توان از این واقعیت گریخت که هر آنچه انسان را به عمل وامی‌دارد باید راه خود را از مغز او بیابد - حتی خوردن و آشامیدن، که با احساس گرسنگی یا تشنگی منتقل شده از طریق مغز آغاز می‌شود و با احساس سیری، که همان‌گونه از طریق مغز منتقل می‌شود، پایان می‌یابد. تأثیرات جهان بیرونی بر انسان در مغز او بیان می‌شوند، در آن به‌صورت احساسات، انگیزش‌ها، اراده‌ها - به‌اختصار، به‌صورت "گرایش‌های ایدئال" - بازتاب می‌یابند، و در این شکل به "نیروهای ایدئال" بدل می‌شوند. اگر، پس، انسانی ایدئالیست خوانده شود تنها به این دلیل که او از "گرایش‌های ایدئال" پیروی می‌کند و می‌پذیرد که "نیروهای ایدئال" بر او تأثیر دارند، آنگاه هر انسانی که تا حدی به‌طور عادی رشد کرده باشد یک ایدئالیست مادرزاد است و در آن صورت چگونه هنوز می‌تواند ماتریالیستی وجود داشته باشد؟

سوم، این باور که بشریت، دست‌کم در لحظه کنونی، در کل در جهتی پیش‌رونده حرکت می‌کند، هیچ ربطی به تضاد میان ماتریالیسم و ایدئالیسم ندارد. ماتریالیست‌های فرانسوی نه کمتر از دئیست‌هایی چون ولتر و روسو این باور را تا حدی تقریباً fanatical در خود داشتند و بارها بزرگترین فداکاری‌های شخصی را برای آن کردند. اگر کسی همه زندگی خود را وقف "شور برای حقیقت و عدالت" کرده باشد - با استفاده از این عبارت در معنای نیک آن - برای نمونه دیدرو بود. اگر، بنابراین، اشتارکه همه این‌ها را ایدئالیسم اعلام می‌کند، این صرفاً ثابت می‌کند که واژه ماتریالیسم و کل تضاد میان این دو گرایش برای او در اینجا همه معنا را از دست داده است.

واقعیت این است که اشتارکه، هر چند شاید ناخودآگاه، در اینجا امتیازی نابخشودنی به پیش‌داوری سنتی فیلیستین‌ها علیه واژه ماتریالیسم داده است که از بدنامی طولانی‌مدت آن توسط کشیشان ناشی می‌شد. فیلیستین از واژه ماتریالیسم می‌فهمد شکم‌پرستی، مستی، شهوت چشم، شهوت تن، تکبر، آزمندی، حرص، طمع، سودجویی، و کلاهبرداری بورس - به‌اختصار، همه ردایل کثیفی که خود او در خلوت به آن‌ها دامن می‌زند. از واژه ایدئالیسم او می‌فهمد باور به فضیلت، نوع‌دوستی جهانی، و به‌طور کلی باور به یک "جهان بهتر"، که در برابر دیگران بدان می‌بالد، اما در درون خود به بیش از این باور ندارد مگر هنگامی که اندوه‌گین است یا از ورشکستگی ناشی از افراط‌های "ماتریالیستی" معمول خود می‌گذرد. در این هنگام است که او ترانه محبوبش را می‌خواند: انسان چیست؟ - نیمی حیوان، نیمی فرشته.

گذشته از این، اشتارکه بسیار می‌کوشد تا فویرباخ را در برابر حملات و آموزه‌های دانشیاران پرهیاهویی که امروز در آلمان نام فیلسوف بر خود می‌نهند، دفاع کند. برای کسانی که به این بازمانده فلسفه کلاسیک آلمان علاقه‌مندند، این البته مسئله‌ای مهم است؛ برای خود اشتارکه نیز شاید ضروری می‌نمود. ما، با این حال، خواننده را از این معاف می‌داریم.

ترجمه کاته وفاداری، شهریور ۱۴۰۴

ادامه در شماره آینده ...

پکس رومانا

رابرت بریفو



بالطبع آدم اسمیت و یا نوابغی مانند ریکاردو می باشد.

آشنائی با تمدن باستان روم به فهم ما از جامعه قدیم قبل از اسلام توسط هخامنشی و ساسانی کمک می کند. شباهت در اشکال ابتدائی اقتصادی وجود دارد. گرچه نظام قدیم قبل از اسلام و بعد از آن در آسیا از نظم مخصوص به خود، یعنی نظام تولید آسیائی برخوردار است. در آن نظام نیز سیاست، اقتصاد فشرده نیست و تأثیرات امیر مستبد مطلقه بر پیشرفت تاریخی، که با تاسیس شیوه تولید آسیائی و حکومت هایش بیان می شود، تأثیرات فراوان دارد که لزوماً با اقتصاد رابطه تنگاتنگ ندارد و از استبداد شرقی کم و بیش تأثیر می پذیرد.

مقدمه مترجم- در این شماره مقاله ای از رابرت بریفو را در ادامه مباحث راز شرق و رهایی هلنی (کارگر شماره ۲، تابستان ۱۴۰۳) منتشر می کنیم. این مقاله به ما اجازه می دهد که دانش خود را درباره جوامع و تاریخ باستان افزایش دهیم.

توجه خواننده را به این واقعیت جلب می نمایم که این دوره تاریخی برعکس سرمایه داری که بطور مختصر سیاست، اقتصاد فشرده^۱ می باشد از اقتصاد بدوی یا طبیعی برخوردار است. دورانی که عوامل اقتصادی نه عمومیت یافته و نه به اشکال آگاه یا رسمی که ما با آن آشنا هستیم رسیده اند. دورانی که فاقد اقتصاد سیاسی و

^۱ Politics is concentrated economics. (V.I. Lenin)

طی مقاله بریفو می فهمیم که جامعه قدیمی روم متکی به کشاورزی است. علیرغم فتوحات نظامی فراوان قادر به دگرگونی نظم اجتماعی اش به نظم پایدار نیست. نقش علوم در آن جامعه از سطح پوست عمیق تر نمی رود و راهی برای عمیق تر شدن نداشته در دوران طفولیت علوم گرفتار باقی می ماند. معهذ کسب پول روم را بدنبال خود می کشد. ف.ک.

* * *

از نظر ظاهری، منشأ رم تا حدی شبیه به یونان است؛ قبایل کوچک (جنتس) که در آن‌ها روحیه سرسخت استقلال طلبی ریشه دوانده بود. در اینجا پدران خانوارها، نه رؤسای جنگجوی قبیله‌ای، حکمرانان طبیعی بودند که اقتدار سخت و خانوادگی را اعمال می‌کردند و به زودی به پدران سنای روم و اشراف حاکم تبدیل می‌شدند. همان‌طور که در یونان مراحل "پادشاهی" توسط نیروهای نافرمان دموکراسی قبیله‌ای از میان برداشته شدند. در رم نیز، مبارزات خشونت‌آمیز میان اشراف و عوام صورت گرفت و در اینجا نیز نیروهای دفاع از خود آنقدر قوی بودند که هیچ پیروزی کاملی برای امتیازات اشرافی حاصل نشود. همان‌طور که آتن انقلاب‌های سولونی و کلاستن را داشت، رم نیز انشعاب‌های خود به تپه مقدس و قوانین لیشینی خود را داشت.

اما زیر این شباهت‌های سطحی تفاوت‌هایی نهفته بود که شاید نمی‌توانستند عمیق‌تر باشند. در حالی که یونانی‌ها از فقر و تنگدستی هلنی مجبور به ماجراجویی دریایی، دزدی دریایی و ماجراجویی در دنیای شرقی بودند، رومیان قبیله‌ای از کشاورزان ماندگار بودند، با تمامی محدودیت‌های دیدگاه روستایی، محافظه‌کاری، سخت‌کوشی، لجاجت و چشم تیز برای منافع شخصی. نیاز به دفاع از محصولاتشان و حل و فصل اختلافات مرزی با قبایل همسایه، به بخشی از زندگی آن‌ها تبدیل شده بود که به صورت دوره‌ای برای عملیات نظامی فراخوانده می‌شدند. اما آن‌ها به‌طور ذاتی جنگ‌طلب نبودند و به‌طور خاص جنگ را برای خود جنگ دوست نداشتند. آن‌ها جنگ را با روشی سرد و محاسبه‌شده انجام می‌دادند و خیلی زود یاد گرفتند اهداف خود را از طریق مذاکره، اتحادها و معاملات سخت به دست آورند. آن‌ها به‌شدت ماجراجویی را بی‌اعتماد و ناپسند می‌دانستند.

سرنوشت به طرز عجیبی این دهقانان محتاط و بدون تخیل ایتالیایی را به نقش فاتحان جهان کشاند. هنگامی که پس از اولین جنگ پونیک به مشکلات بزرگ خارجی وارد شدند، سیاستی از عدم الحاق سرزمین‌ها (و غرامت‌های بزرگ) را اعلام کردند. اسکپیون احساس عمومی و سنتی عمیق را زمانی بیان کرد که دکتترین مونرو را ترویج می‌کرد و از هر گونه گسترش فراتر از توسکان و شبه‌جزیره انتقاد می‌کرد؛ و همین احتیاط حتی در وصیت‌نامه سیاسی آگوستوس و در انصراف هادریان از فتوحات تراژان نیز تکرار می‌شود. فقط وقتی که چشمان دهقانان آن‌ها با دیدن ثروت‌های غیرمنتظره‌ای که از پونتوس و سوریه توسط لوکولوس و پومپی آورده شده بود خیره شد، عقل خود را از دست دادند و به تب ویروس "سریع ثروتمند شدن" آلوده شدند.

آنچه آن‌ها را به ساختن امپراتوری سوق داد، نه جاه‌طلبی عاشقانه یا عشق به شکوه و افتخار، یا غرور بود که ممکن است یک دیکتاتور شرقی را تحریک کند، و نه هیچ ایده‌آل توخالی از امپراتوری و شور برای حکومت کردن، بلکه صرفاً و فقط میل به کسب پول بود، کسب پول سریع. آن‌ها به زودی دیدند که فتوحات فرصت‌های زیادی فراهم می‌کنند؛ اخذ مالیات، قراردادهای ارتشی، تأمین مالی کاندیداهای سیاسی، وام‌دهی با نرخ‌های گزاف، و بزرگترین جایزه، حکومت یک استان بود، زمانی که جمع‌آوری مالیات به اختیار پروکنسول بود و هیچ سؤال هم مطرح نمی‌شد. این‌ها روش‌های اصلی کسب ثروت‌های بزرگ بودند؛ در آن زمان هیچ صنعت بزرگی، راه‌آهن یا چاه‌های نفت، یا سازمان‌های بزرگ تجاری وجود نداشت. پول باید سرمایه‌گذاری می‌شد و چون هیچ سهام صنعتی و تجاری یا اوراق قرضه معتبر وجود نداشت، تنها شکل ممکن سرمایه‌گذاری دائمی زمین بود. آن‌ها پول

خود را در زمین سرمایه‌گذاری کردند.

کشاورزان کوچک که بیشتر و بیشتر در خدمت فعالانه غایب بودند، مزارع خود را که به مراقبت برخی از اقوام مسن‌تر و چند برده سپرده شده بود، به زوال کشاندند. آن‌ها به راحتی بدهکار یا فروخته می‌شدند. به این ترتیب، ایتالیا به زودی به املاک وسیعی تبدیل شد که به‌طور کارآمد و اقتصادی توسط برده‌هایی که جنگ‌ها به فراوانی تأمین می‌کردند اداره می‌شد. پس از ایتالیا، استان‌های خارجی به زودی پیروی کردند. در پرونده معروف تعقیب ورس، سیسرو این واقعیت را آشکار کرد که در یک منطقه از سیسیل، زمانی که ورس به عنوان پراپرائتر آنجا رفت، ۷۷۳ مالک زمین وجود داشتند و سه سال بعد فقط ۳۱۸ مالک باقی مانده بودند. نیمی از استان آفریقا در زمان سزارهای اولیه متعلق به شش مالک بود.

پول درآوردن و سرمایه‌گذاری در آن هیچ اشکالی ندارد. اما کشاورزان بی‌زمین چه باید می‌کردند؟ هیچ کارخانه یا شغل دیگری برای رفتن به آنجا وجود نداشت، آن‌ها ناچار بودند به ارتش بازگردند یا در رم به خرج دولت زندگی کنند. هیچ چیز برایشان باقی نمانده بود. تیبریوس گراکوس گفت: «ژنرال‌های شما مردان خود را در نبرد ترغیب می‌کنند و به آن‌ها می‌گویند برای خانه‌ها و خانواده‌های خود بجنگند. آن‌ها دروغ می‌گویند؛ هیچ‌یک از این رومیان نه خانه‌ای دارند و نه حتی قبری خانوادگی. آن‌ها برای ثروت و لذت دیگران می‌جنگند و می‌میرند، در حالی که حتی تکه‌ای زمین ندارند که آن را متعلق به خود بنامند.» جنگ‌های لوکولوس، پومپی و سزار صدها هزار برده را به ارمغان آورد که در املاک بزرگ کار می‌کردند. اما پس از آن، عرضه به‌طور ناگهانی متوقف شد. برده‌ها تولیدمثل نمی‌کردند، خانواده‌ای نداشتند، زنان اندکی وجود داشتند. به جای ارزان بودن، آن‌ها گران شدند؛ عرضه نیروی کار کاهش یافت. افراد آزاد مجبور بودند استخدام شوند؛ آن‌ها به عنوان "کولونی" استخدام شدند؛ آن‌ها بیشتر و بیشتر به زمین وابسته شدند؛ ابتدا اجاره پرداخت می‌کردند، سپس بخشی از محصول را، به علاوه هدایای متداول، و در نهایت، در دوران دیوکلتیان، کاملاً به زمین وابسته شدند و از جابه‌جایی منع شدند. آن‌ها نیز برده شدند، برده‌های زراعی در همه چیز جز نام. و آن‌ها نیز کاهش یافتند. کل جمعیت کاهش یافت تا جایی که مسئله حفظ توان ارتش‌ها، حتی برای مقاصد صرفاً دفاعی، به مشکلی جدی‌تر تبدیل شد. در اوایل امپراتوری، آن مرزهای وسیع، که بسیار گسترده‌تر از خطوط مقدم جنگ‌های اخیر بود، توسط پادگان‌هایی با تعداد مضحک ۳۰۰,۰۰۰ نفر محافظت می‌شد.

فرهنگ یونانی، که در ابتدا به شدت توسط رومیان مقاومتی شدید را برانگیخت، نتوانست دهقانان ثروتمند شده را به حدی دگرگون کند که بتوانند آن را ادامه دهند یا از آن به عنوان نقطه شروعی برای توسعه خلاقانه استفاده کنند. نفوذ تمدن بیشتر به سمت ابتذال، رفتارهای سطحی و جنون خودبزرگ‌بینی تازه‌ثروتمندان میل پیدا کرد. در هنرهای تجسمی، آن‌ها جز در تولید بُت‌واره‌های واقع‌گرایانه چندان دستاوردی نداشتند؛ یونانی‌های آرمان‌گرا هرگز یک پرتره واقعی را حکاکی نمی‌کردند. در معماری، در حالی که جنبه‌های مهندسی ساخت، مانند قوس و گنبد، را به سطح بالایی از توسعه رساندند، در جنبه هنری و تزئینی مرتکب وحشتناک‌ترین زشتی‌های بدسلیقگی شدند، مانند استفاده از پیلاسترها و ترکیب سبک‌های معماری مختلف. درام یونانی برای آن‌ها خسته‌کننده بود؛ آن‌ها ترجیح می‌دادند که نمایش‌های کمدی، دلک‌ها و آکروبات‌ها را تماشا کنند.

تا آخر، ذهنیت آن‌ها به صورت پیاده‌روی یکنواخت و سنگین باقی ماند. آتش مقدس، جنون الهی هرگز مال آن‌ها نبود. دوره کوتاه و زودگذر طلایی ادبیات آن‌ها حتی یک خالق به "المپ" الهام‌بخش‌های جهانی اهدا نکرد؛ به‌سختی می‌توان یک اثر با الهام اصیل پیدا کرد - لوکرتیوس، مبلغ فلسفه اپیکور، و کاتولوس، عاشق کلودیا متلا، نزدیک‌ترین استثناها هستند. نخستین فوران کوتاه تولیدات تقلیدی با ناباروری تقریباً بی‌وقفه دنبال شد. عقل

رومی به سرعت در یک مسیر سنتی فرهنگی فرو رفت؛ تحت فشار شدید الگوهای بزرگی که استاندارد از کمال دست‌یافتنی را تعیین کرده بودند، زندگی می‌کرد. هدف ادبیات این بود که تا حد ممکن به فرم و زبان آن بزرگان مقدس که ایده‌آل را برای همه زمان‌ها تعیین کرده بودند، نزدیک شود. در آنچه "دوران نقره‌ای" نامیده می‌شود، رنسانس روکو کو کوینتیلیان و پلینی، هنر ادبیات در تقلید از سیسرو بود که زبانش در آن زمان به همان اندازه مرده بود که در دوران رنسانس ایتالیا. نویسندگان دیگر مانند فرونتو و آپولیوس به آرکانیسم‌های قدیمی‌تر رجوع کردند. "بسیاری از قرن‌های دیگر کلمات قرض می‌گیرند: آن‌ها مانند دوازده لوح صحبت می‌کنند" (سنکا، نامه ۱۱۴، ۱۳). در آخرین مراحل امپراتوری، عناصر فرهنگی بازمانده دقیقاً همان روحیه و نگرشی را نشان می‌دهند که قرن‌ها بعد در دوره رنسانس در انسان‌گرایان و باستان‌پرستان می‌بینیم. مانند آنان، رومیان نیز از گذشته زندگی می‌کردند. سیماخوس، اوزونیوس، و ادیبان معاصرشان بدون حتی یک تغییر ذهنی، می‌توانستند از قرن چهارم به قرن پانزدهم منتقل شوند؛ ایده‌آل فرهنگ ظریف در هر دو دوره دقیقاً یکسان بود، همان ایده‌آلی که تا روزگار ما در سنت آکادمیک مطالعات کلاسیک همچنان ادامه دارد - نوشتن جملات درست به سبک سیسرون، ساختن چیزی شیرین از هگزامترهای ویرجیل یا اشعار هوراس که در لباس زبان اسطوره‌ای پیچیده شده‌اند، پرداختن به آشکارترین مسائل با ظرافت در گفتگوهای ادبی، لذت کودکانه بردن از نمایش آشنایی خود با نویسندگان با پاشیدن فراوان نقل‌قول‌ها، تمرین با خلأ ذهنی مطلق جملات مقدس، و از بلندی‌های دانش به مردم عادی نگرستن.

ادبیات، تفکر و خود زندگی تبدیل به نوعی مراسم شده بود؛ چرخه‌ای از فرمول‌ها و وظایف از پیش تعیین‌شده، که با آرامشی بی‌توجه به واقعیات تپنده جهان، فقط به گفتن، اندیشیدن و انجام دادن "چیزهای درست" پرداخته می‌شد.

اما در کنار فسیل شدن فرهنگ فکری تقلیدی، فرایندی از رشد واقعی نیز به‌طور پیوسته جریان داشت، فرایندی که جدا از میراث سیاسی رم و حتی نه کاملاً مجزا از آن، مهم‌ترین سهم رم در جهان و اساسی‌ترین و متمایزترین ویژگی رشد فکری او را تشکیل می‌داد. این فرایند پیوسته که از اولین استقرار فرهنگ آغاز شد و تا غرق شدن آخرین آثار آن ادامه یافت، فرایندی از توسعه اخلاقی بود. در یونان، با اولین علائم خستگی از تلاش‌های متافیزیکی، اندیشه فلسفی تمایل یافت که بر مسائل کاملاً انسانی زندگی و رفتار متمرکز شود. اما این تمایل عمدتاً در رم توسعه یافت و به بلوغ رسید. این جنبه اخلاقی تنها جنبه‌ای بود که برای رومی‌ها جذابیت داشت؛ آن‌ها به متافیزیک توجهی نمی‌کردند. علاقه به موعظه‌های جدی اخلاقی و نوعی پندآموزی مانند پولونیوس همواره از ویژگی‌های روان‌شناسی دهقانی آن‌ها بود. مکتب رواقی‌گری، که در پیوند طبیعی با روح سخت‌گیر لاتین قدیمی قرار داشت، به دین غیرمذهبی آن‌ها تبدیل شد و رگ اصلی تفکر رومی گشت. این ارتباط با اشتغال اصلی فکری طبقات تحصیل‌کرده، یعنی حوزه حقوق و توسعه علم حقوق، به بزرگ‌ترین و پایدارترین دستاورد ملموس رم منجر شد. همه متفکران رومی حقوقدان بودند؛ هدف نهایی و کاربرد عملی آموزش آن‌ها، اعم از ادبی، بلاغی و فلسفی، در دادگاه‌ها بود. این نتیجه طبیعی وظایف اداری و مشکلاتی بود که توسط امپراتوری در حال گسترش به آن‌ها تحمیل شده بود. این کشف بزرگ ذهن‌های محتاط و عمل‌گرای آن‌ها بود - "omnium virtutum et utilitatum rapacissimi" (همه فضایل و سودها را به چنگ می‌آورند) - که تنها راه واقعاً مؤثر برای اداره و حکومت بر انسان‌ها، رعایت مقدار مشخصی از انصاف و عدالت است، و اینکه صداقت حتی در تجارت نیز سودمند است، حتی اگر آن تجارت بدترین استثمار غیراخلاقی باشد. آن‌ها مدت‌ها پیش دریافته بودند که اصل آزادی و عدالت برای جمعیت‌های مغلوب نه‌تنها از نظر عملی کارآمدترین، بلکه از نظر مالی سودآورترین است. در این شرایط، قانون قدیمی دوازده جدول نیازمند اصلاح و تکمیل مداوم از طریق قوانین موردی بود؛ باید با جمعیت‌های ناهمگون تحت اصول "jus gentium"، یعنی قوانین مشترک میان همه ملت‌ها، برخورد می‌شد؛ و این به مرور زمان منجر به شکل‌گیری و پذیرش مفهوم "jus naturale" یا اصول طبیعی عدالت شد، مفهومی که اگرچه به‌طور مبهم

به یک حالت ایده‌آل طبیعی اشاره داشت، اما به سادگی به این معنا بود که همه امتیازات و تفاوت‌های اجتماعی، و همه رسوم سنتی خودسرانه، باید به‌عنوان قراردادهای مصنوعی در نظر گرفته شوند و اینکه عدالت بر اساس فرض ضروری برابری ساده و بی‌آلایش استوار است. پانزده قرن پیش از روسو و اعلامیه حقوق بشر، اولپیان این اصل را اعلام کرد که "همه انسان‌ها آزاد و برابر به دنیا می‌آیند." از این رشد بزرگ و شریف حقوق رومی که با روحیه انسان‌دوستی و عدالت پیوسته گسترش یافت و تقریباً تا آخرین دم قدرت رومی ادامه داشت، سنت سرسخت پدرسالاری از سلطه والدین حذف شد، از بیوه و یتیم حمایت شد، برده‌داری تا مرز الغاء تخفیف یافت. از آن دستاورد والای ذهن رومی، اندیشه فلسفی، نظریه عقلانی زندگی، از همان ابتدا به‌عنوان جدانشدنی شناخته شد. فیلسوفان رم حقوق‌دانان و قانون‌گذاران او بودند؛ اندیشه حقوقی و فلسفی یکی بود.

رشد حقوق روم در واقع چیزی نبود جز بیان یک تحول اخلاقی، توسعه یک ایده‌آل اخلاقی خاص که در طول تاریخ تفکر رومی جریان داشت، و اگرچه من در حال حاضر متوقف نمی‌شوم تا درباره اعتبار مطلق آن قضاوت کنم، اما این ایده‌آل نمایانگر، و هنوز هم به‌طور معمول به‌عنوان معیار نهایی تعالی اخلاقی تلقی می‌شود. از آن جریان توسعه اخلاقی، ادبیات انتقادات تاسیت و رساله‌های اخلاقی در مورد ژرمن‌های ایده‌آل و "آگریکولاها"، و محکومیت‌های شدید هجوپردازان که مواد لازم برای افسانه قدیمی و مرسوم فساد اخلاقی در حال رشد را فراهم می‌کنند، از جلوه‌های آن است. همچنین، به‌طور مستقیم‌تر، مجموعه‌ای طولانی از کتاب‌های اخلاقی و مذهبی، و رساله‌های تسلی‌دهنده از سیسرو تا سنکا، اپیکتتوس، مارکوس آئورلیوس و پلوتارک. یک مجموعه کامل از نهادهای غیررسمی، همراه با تأسیس آن دین غیرمذهبی اخلاق بود. خطابه‌های اخلاقی به بخشی از روال عادی زندگی تبدیل شدند و جماعت‌های بزرگی زیر منابر واعظان مشهور گرد هم می‌آمدند. از دوران پائولوس امیلیوس، معمول بود که اشراف در خانه‌های خود یک کشیش یا فیلسوف خانگی داشته باشند؛ وعظ‌ها و تسلی‌های معتبرترین راهنمایان معنوی در زمان‌های سختی و گرفتاری با اشتیاق جستجو می‌شد؛ و اعترافات شفاهی مرتباً توصیه و تمرین می‌شد. این جنبش محدود به افراد فرهنگی و اشرافی نبود. پایتخت و روستاها پر از واعظان دوره‌گرد بودند و مردم در زبان ساده خودشان توسط برادران گدایی که اصول و اعتقاداتشان را اپیکتتوس برای ما توصیف کرده، به زندگی والاتر دعوت می‌شدند. آن‌ها به فقر و مجرد سوگند یاد کرده بودند، آن‌ها پدر همه بودند، مردان پسران روحانی و زنان دخترانشان در خدا بودند، آن‌ها به‌عنوان پیام‌آوران خدا موعظه می‌کردند و انجیل توبه و بازگشت را بشارت می‌دادند، آن‌ها باید مسخره‌ها، توهین‌ها و ضربات را آرام بپذیرند و کسانی را که به آن‌ها بدی می‌کردند و آن‌ها را آزار می‌دادند، دوست داشته باشند.

در قرن‌های پایانی امپراتوری غربی، روحیه اخلاق‌گرایی، مانند ادبیات، به یک احساس مقدس و تثبیت‌شده تبدیل شد، چیزی نسبتاً خشک و مرسوم. نجیب‌زاده رومی نمونه‌ای در دوران انحطاط، به‌ویژه در استان‌ها - زندگی همه شهرهای بزرگ و ثروتمند همیشه غیراخلاقی است - یک پروتستان متعصب بود، الگویی از فضایل بورژوازی آرام و نجیب، و از نظر اخلاقی بسیار دقیق و درست بود. او و زنان خانواده‌اش از لحاظ ظاهر و اخلاق مانند ویکتوریایی‌های اولیه بودند، با حفظ رفتارهای سخت‌گیرانه و جدیت در مورد کلیشه‌های اخلاقی. او به خیریه کمک می‌کرد و برای خدمتکاران دعای خانوادگی می‌خواند. اگر مسیحیت را نپذیرفت، به این دلیل بود که محافظه‌کاری ریشه‌دار او کمی از برچسب‌های جدید خجالت می‌کشید؛ او مطمئن نبود که پیروان کلیسا کاملاً درست هستند، و از افراط‌های ناپسند دستانش که به ریاضت و لباس‌های مویی روی آورده بودند، ناراضی بود. اما در احساسات اخلاقی، او کاملاً مسیحی بود، یا بهتر است بگوییم احساسات اخلاقی همسایه مسیحی او چیزی جز همان درستکاری غیرمسیحی خود او نبود که با عناصر عرفانی و دگماتیسمی خارجی همراه شده بود.

فرهنگ فکری دنیای باستان، حتی در بهترین حالت خود، از یک ضعف و ناتوانی اساسی رنج می‌برد. آن فرهنگ، لنگر محکمی در دانش واقعی نداشت؛ پیشا-علمی بود. قدرت تفکر عقلانی به دو عنصر وابسته است: روش و

داده‌هایش. بدون داده‌های کافی، بدون تجربه، ثبات و عقلانیت فایده‌چندانی ندارند. تحقیق دقیق جزئیات، تلاش‌های طاقت‌فرسا و پژوهش، انباشت آهسته حقایق، از یک سو، و قضاوت‌های کلی و عمومی از سوی دیگر، متأسفانه به دو نوع متفاوت از ذهنیت تعلق دارند. متخصصی که در دنیای کوچکی از جزئیات کوچک زندگی می‌کند، به مرور زمان به رضایت از آن‌ها می‌رسد و از آن جزئیات کوچک لذت می‌برد؛ یک حقیقت کوچک دقیقاً مشخص شده، جایزه‌ای است که ذهن او به سوی آن گرایش پیدا می‌کند؛ این برای او کافی است و او به سمت افق‌های گسترده و جدید کشیده نمی‌شود و در فضای نازک‌تر کلیات راحت نیست. از سوی دیگر، متفکر از جزئیات و موضوعات کوچک ناراحت می‌شود؛ کسی که به پرواز با بال‌های اندیشه عادت کرده است، نمی‌تواند در گردوغبار حقایق پراکنده محبوس شود و به‌سر ببرد. شمارش موهای ضمیمه‌های یک گونه جدید از میگو، وظیفه‌ای است که به نوع ذهنی متفاوت از ذهنی تعلق دارد که به مسائل بزرگ زندگی و جهان تمایل دارد؛ ذهنی پست‌تر، اگر بخواهید، روزمره، کوتاه‌بین و کمیاب. تنها هنگامی که کثرت حقایق و جزئیات توسط یک نظریه کلی روشن شود، وقتی هر حقیقت کوچک و هر جزئیات کوچک به گواهی برای اهمیت بزرگ و جهانی تبدیل می‌شود، آن‌ها برای نوع بالاتری از عقل، ارزش و جذابیت پیدا می‌کنند.

با اطمینان به آزادی و انعطاف‌پذیری دیالکتیکی‌اش، ذهن یونانی هرگز هیچ آگاهی از مقدس بودن مشاهده واقعیات پیدا نکرد. تفکر آن‌ها انتزاعی بود. دقت در اندیشه برای یونانی‌ها به معنای دقت در عملیات عقل استدلالی، یعنی منطق بود؛ اما آن‌ها هرگز مفهومی از دقت در اساس فرآیند استدلال، در مواد و داده‌های فکری، و در تجربه به‌دست‌آمده شکل ندادند. آن‌ها آماده بودند که در بازی دیالکتیکی در هر موضوع داده شده و با هر فرضیه‌ای وارد شوند؛ اما تا زمانی که این فرضیه‌ها به‌طور منطقی تعریف می‌شدند، چندان نگران اعتبار ذاتی آن‌ها نبودند. آن‌ها کنج‌کاو بودند، اما عطشی برای انباشتن سکه‌های دانش نداشتند، و دغدغه‌ای برای آزمودن ارزش آن‌ها در آزمایش‌های حیاتی احساس نمی‌کردند. تمام فکر و اندیشه یونانی‌ها بر فرآیند فکری خود متمرکز بود، تا جایی که تقریباً کاملاً مواد و موضوعاتی را که این فرآیند بر روی آن‌ها عمل می‌کرد، نادیده می‌گرفتند. آن‌ها به‌طور ماجر اجویانه در دریای تفکرات و فرضیات سفر می‌کردند، اما نه قطب‌نما داشتند و نه ستاره راهنما؛ آن‌ها به دنبال سرزمین‌های عجیب می‌گشتند، اما هیچ وسیله‌ای برای تعیین مسیر خود نداشتند.

در کل ادبیات کلاسیک، نمی‌توان بیش از دو اشاره مشکوک به چیزی شبیه به یک آزمایش علمی یافت: آزمایش فیثاغورث درباره ارتعاش یک سیم و آزمایش پروکلس درباره شکست نور. پلینی، در دایرةالمعارف خود درباره دانش طبیعی زمانش، در میان بسیاری از شنیده‌های مضحک، حتی یک بار هم از واژه "آزمایش" به معنای امروزی ما استفاده نمی‌کند. در منظم‌ترین متفکران یونانی، مانند ارسطو، با بی‌توجهی‌های حیرت‌آوری در مسائلی که به راحتی قابل اثبات هستند، روبه‌رو می‌شویم. او، به عنوان مثال، می‌گوید که شیر فقط یک استخوان در گردن خود دارد، انسان هشت دنده دارد، مردان دندان‌های بیشتری نسبت به زنان دارند، مردان فقط قلبی ضربان‌دار دارند، جمجمه زنان، بر خلاف مردان، دارای بخیه‌ای دایره‌ای است، تخم‌مرغ‌ها در آب دریا شناور می‌شوند، و اگر آب دریا در ظرفی از موم جمع شود، قابل نوشیدن می‌شود. به‌طور خلاصه، یونانی‌ها نه علم داشتند و نه روحیه علمی. علم و روحیه علمی، همان چیزی است که دنیای باستان را از دنیای مدرن متمایز می‌کند.

در واقع، تفکر یونانی بر پایه تعداد اندکی از حقایق و روش‌هایی که توسط علم کلدانی و مصری گردآوری شده بود، شکل گرفت. متفکران اولیه ایونیایی نسبت به روحیه علمی بیشتر از هر یونانی دیگری در زمان‌های بعد نزدیک بودند. اما حتی در میان آن‌ها نیز علاقه اصلی در سنتز نهایی، در تعمیم‌ها قرار داشت؛ و با بصیرت‌های درخشان، آن‌ها از توانایی حدس الهام‌بخش استفاده کردند که یکی از ارزشمندترین ابزارهای علم در پیروزی نهایی است، اما در آغاز آن جایگاه اندکی دارد. پس از آن، تنها شاخه‌ای از علم که توسط یونانیان تا حدودی پرورش یافت، ریاضیات بود، که یک نوع منطق است و آن‌ها به ریاضیات به عنوان منطق و "موسیقی" علاقه داشتند، نه

به عنوان ابزاری برای پژوهش. افلاطون تنها ریاضی‌دانان را به عنوان شاگردان خود می‌پذیرفت، اما می‌توان معنایی را که او به این کلمه می‌داد، از نگرش او به ارخیتاس و مناخموس که برخی قوانین لغزشی و پرگارها را به عنوان کمک‌هایی برای مطالعه ریاضیات ابداع کرده بودند، دریافت. پلوتارک می‌گوید: "افلاطون با خشم و اصرار زیادی علیه آن‌ها حمله کرد، به عنوان کسانی که همه خوبی‌هایی را که در هندسه وجود دارد، از بین می‌برند و تحریف می‌کنند؛ زیرا روش آن‌ها از امور غیرجسمانی و عقلانی به امور حسی منتقل می‌شود، و علاوه بر آن از اجسامی استفاده می‌کنند که نیاز به کارهای دست‌ورزی عامیانه دارند: به این ترتیب، مکانیک از هندسه متمایز شد و از آن بیرون رانده شد، و چون برای مدت طولانی مورد تحقیر فلسفه قرار گرفت، به یکی از هنرهای جنگی تبدیل شد."

مردی که ما به خاطر تأثیر آثاری که از او باقی مانده، به عنوان نابغه علمی باستان می‌شناسیم، ارشمیدس، دقیقاً همان نظر افلاطون را داشت؛ و فقط با اعتراض شدید حاضر شد ریاضیات را با کاربرد عملی دانش خود پایین بیاورد. یونانی‌ها نه تنها به طور مداوم بنیاد واقعی علم، یعنی پژوهش تجربی و مشاهده را نادیده گرفتند، بلکه آن را تحقیر و کوچک شمردند. اریستوفان علم نجوم و هندسه را مسخره کرد. نیکياس آتنی در سیراکوز، هنگامی که ماه گرفتگی رخ داد، به اندازه یک وحشی بی‌خبر به طعمه پیش‌گویان تبدیل شد، با وجود اینکه تالس و آناکساگوراس با روش بابلی‌ها برای پیش‌بینی گرفتگی‌ها آشنا بودند.

سقراط "فلسفه را از آسمان به زمین آورد"، این معمولاً عبارتی است که گفته می‌شود. او می‌پرسید: "چرا" – چقدر زیاد این استدلال را اطراف خود می‌شنویم! – چرا باید وقت و فکر خود را صرف مطالعه آسمان‌ها کنیم، در اندازه‌گیری فاصله‌های ستارگان، یا نگران بودن درباره ساختار ماده و جهان، یا مطالعه پرندگان و حیوانات و درختان؟ چیزی که اهمیت دارد مطالعه زندگی است، این زندگی انسانی که کار ما در آن قرار دارد؛ نه ستارگان دوردست، بلکه جهان انسانی که در آن زندگی می‌کنیم؛ نه حیوانات و حشرات و گیاهان، بلکه انسان‌ها. پیش از اینکه به دنبال دانستن درباره ستارگان، صدف‌ها و درختان باشیم، باید به دنبال دانستن چیزی باشیم که بسیار نزدیک‌تر به ماست - خودمان. موضوع مناسب برای مطالعه بشر، خود انسان است. چقدر این سخن عاقلانه و منطقی به نظر می‌رسد! و چقدر این عقل سلیم همیشه تحسین افراد ساده‌لوح را جلب کرده است. اما در عین حال این یک اشتباه فاحش و زیان‌بار است. انسان از طریق همان ستاره‌نگری بوده که برای اولین بار قادر شد به طور کلی قد و اندازه خود را بسنجد، نسبت و اهمیت زندگی خود را در جهان بفهمد. آنچه "تاریخ طبیعی" نامیده می‌شد، آن سرگرمی بی‌ضرر و تا حدودی کودکانه جمع‌آوری پروانه‌ها، مطالعه پرندگان و درختان، گیاه‌شناسی و پیدا کردن لانه پرندگان، آن سرگرمی ظاهراً مضحک و بی‌اهمیت، به طور شگفت‌انگیزی به علمی به نام زیست‌شناسی تبدیل شد؛ و کل تصور، کل اهمیت انسان، زندگی‌اش، هستی‌اش و دنیایش کاملاً دگرگون شده است. انسان قرن‌ها با شعار معروف "خودت را بشناس" روی حلقه مهر خود به اطراف می‌گشت، خود و انسانیت را مطالعه می‌کرد، به طور دلپذیری صحبت می‌کرد و بیهوده در دایره‌های قدیمی می‌چرخید، بی‌هیچ نتیجه‌ای. و ببینید، تنها دانشی که واقعاً ارزشمند است، تنها روشننگری و تنها آشکارسازی که درباره خود او به دست آمده است، از همان ستاره‌نگری‌های غیرعملی و مطالعه حیوانات و گیاهان به دست آمده است. او فکر می‌کرد که از ابتدا شروع می‌کند، با توجه به چیزی که نزدیک‌تر به او بود، یعنی خود او؛ اما در واقع او بیهوده تلاش می‌کرد تا از بالاترین نقطه شروع کند. او نمی‌توانست به درستی خود را بفهمد، بدون اینکه ابتدا سعی کند جهانی را که در آن زندگی می‌کند، درک کند. از طریق همان تحقیقات دور و غیرمربوط بود که در واقع جاده اصلی به سوی خودشناسی وجود داشت.

همان‌طور که تمام مفاهیم علمی یونانی‌ها توسط ایونی‌های پراکنده از مصر و کلدیه مشتق شده بود، تنها جنبش علمی سازمان‌یافته در کل دوران باستان کلاسیک، یعنی جنبش دانشگاه بطلمیوسی اسکندریه، نیز بر پایه‌ها و تحت تأثیر مصر و در خاک مصر شکل گرفت. با چند استثنای قابل توجه، علم اسکندریه بیشتر خود را به ساماندهی و

گردآوری اختصاص می‌داد تا به کشف اصیل و توسعه روش. اولین استاد کرسی ریاضیات، اقلیدس، کاری بیشتر از مرتب‌سازی و گردآوری قضایای پراکنده هندسه از پیشینیان ایونایی خود، به‌ویژه هیپوکراتس خیوسی و اودوکسوس از کندوس، انجام نداد. اودوکسوس، دوست کاهنان هلیوپولیس بود که ردای او را گاو آپیس لیسیده بود. تنها وسیله مکانیکی که می‌دانیم ارشمیدس، شاگرد کائن (جانشین اقلیدس)، استفاده کرده بود، پیچ ارشمیدس بود که قبل از وجود یونان در نیل مورد استفاده قرار می‌گرفت. بزرگترین سامان‌دهنده دانش نجومی، هیپارخوس بود که کار او را فقط از طریق گردآوری ناشیانه کلادیوس بطلمیوس می‌شناسیم، اثری پر از خیالات نجومی که برای قرن‌ها روش‌ها و اصول ناخوشایند افلاک‌الدوار را تداوم بخشید. آریستارخوس ساموسی، که نخستین بار نظریه ساده‌سازی کل نجوم بر اساس خورشید مرکزی و زمین متحرک را مطرح کرد، نتوانست شنوندگان خود را جلب کند.

این یک واقعیت قابل توجه و چشمگیر است که یونان و روم، که جهان را به طور کامل دگرگون کردند و دنیای جدیدی از تمدن گشودند، حتی یک اختراع عملی یا کشف صنعتی با اهمیت تولید نکردند. تقریباً تمام صنایع و حرفه‌های دنیای باستان، از جمله پارچه‌های نساجی، رنگ‌ها، پاپیروس، شیشه و چینی لعابدار، اختراعات شرقی بودند و به طور اساسی به‌عنوان محصولات شرقی باقی ماندند. از نخستین روزهای بابل و مصر، هیچ کشف مادی مهمی برای ثبت وجود ندارد تا زمانی که کاغذ، باروت و قطب‌نمای دریایی توسط اعراب به اروپا معرفی شدند. نبوغی که توانست دنیای جدیدی از اندیشه خلق کند که به اندازه روز با شب با دنیای شرق متفاوت بود، به هیچ وجه نتوانست توانایی‌ها و منابع مادی زندگی را گسترش دهد. در زمینه فرآیندهای مادی، رومیان برتر از یونانی‌ها بودند: آن‌ها در مهندسی و هنرهای ساختمانی، ساخت جاده، زهکشی و معدن‌کاری برتری داشتند؛ یونانی‌ها هرگز به اندازه ساختن یک جاده یا ساخت یک قنات پیش نرفتند. ذهن عمل‌گرای رومی واقعاً بیشتر به مشاهده و پژوهش تمایل داشت تا ذهن یونانی، اما به‌طور کامل تحت تأثیر سنت یونانی قرار داشت؛ و وقتی سزار می‌خواست تقویم را اصلاح کند، ریاضیدانان و ستاره‌شناسان باید از مصر آورده می‌شدند. تمدن یونانی-رومی همچنان پیشا-علمی باقی ماند.

بدون آن عنصر ضروری، هیچ پیشرفت واقعی در قدرت‌های ذهنی انسان فراتر از یک حد مشخص ممکن نبود. دوازده آتن متوالی نمی‌توانست آن را بیشتر پیش ببرد. این فرهنگ می‌توانست به این سو و آن سو سرگردان باشد، دور خود بچرخد و به نقطه آغاز بازگردد، اما هرگز نمی‌توانست پیشرفت خود را با تسخیر دائمی قلمروهای جدید تثبیت کند. و با وجود تمام عقل‌گرایی باشکوه یونان و روم، همچنان به‌طور اساسی از هرگونه محافظت یا امنیت واقعی در برابر جریان‌ها و امواج بی‌منطقی بی‌بهره بود. تجربه مدرن بارها و بارها نشان داده است که دستاوردهای ذهنی انتزاعی، هرچقدر هم درخشان باشند، تا زمانی که بر پایه مستحکم اثبات و شواهد غیرقابل تردید استوار نشوند، ناامن و ناتوان خواهند بود. اکنون این امر به یک بدیهی علمی تبدیل شده است که کاشف واقعی، نه کسی است که نظریه‌ای را مطرح می‌کند، بلکه کسی است که آن را اثبات می‌کند؛ نه متفکر درخشانی که برای اولین بار چشم‌اندازی از حقیقت را می‌بیند، بلکه کسی که با کار مداوم و خسته‌کننده چنان بنیادی از حقایق را گردآوری می‌کند که هیچ‌کس در جهان نمی‌تواند آن را تکان دهد.

علاوه بر این محدودیت اساسی، فرهنگ باستان به‌درستی پراکنده نشده بود. اگرچه آن فرهنگ هیچ روحیه باطنی نداشت - طبقه حاکم قدرت خود را مدیون سنت نبود، بلکه مدیون ثروت بود - و اگرچه گردش آن آزاد بود، اما دایره مردانی که در امپراتوری روم با منابع ذهنی زمانه همگام بودند، در واقع بسیار محدود بود. حتی در میان ثروتمندان نیز، بخش بزرگی تازم‌ثروتمندان و بی‌فرهنگان بودند، افرادی تنبل و نوکیسه که به این امور هیچ علاقه‌ای نداشتند. هیچ سازمانی برای آموزش عمومی وجود نداشت و هیچ ابزاری مانند چاپخانه برای جبران این کمبود وجود نداشت. در یک جامعه کوچک و فشرده مانند آتن، هر شهروندی به‌نوعی تحت تأثیر فرهنگ موجود قرار می‌گرفت. اما در میان جمعیت متراکم، ناهمگون و در حال تغییر یک امپراتوری وسیع، وضعیت

بسیار متفاوت بود. آن توده‌های انسانی انبوه، صرفاً دسته‌هایی از بردگان شرقی خردشده با ذهن کودکانه‌ای که به‌آرامی در غروب سنت به خواب رفته باشند، نبودند؛ بلکه مانند بسیاری در تمدن خود ما که با فرصت‌های بی‌نهایت بیشتر زندگی می‌کنند، بربرهای بی‌قرار بودند که سطحی نازک از تماس‌های فرهنگی آن‌ها را فقط به اندازه‌ای پوشانده بود که نادانی و بربریت خود را از خود پنهان کنند. ذهنیت ناپخته آن‌ها در سیلابی از خرافات و عرفان غوطه‌ور بود، بیماری معمول ذهن‌هایی که توسط تأثیرات بیرونی تمدن تحریک شده‌اند، اما کاملاً مجهز و دفاع‌نشده‌اند.

زندگی پیچیده، سریع، بی‌قرار و پر از تغییرات ناگهانی بود، پر از اندوه‌ها، مبارزات، امیال تحریک‌شده و ناکام‌مانده، پر از ناامیدی‌ها و توهمات. برای آن انسانیت ناآرام، سلطه‌های شرق رؤیایی که جایگزین‌هایی برای تفکر ارائه می‌کردند، به‌عنوان یک نور و وحی ظاهر شدند، و دقیقاً همان چیزی را فراهم کردند که آن‌ها به دنبال آن بودند. شرق به‌عنوان نجات‌دهنده آن‌ها به کمکشان آمد.

روم برای بقای خود در یک مبارزه مرگبار با شرق جنگیده بود، و مانند یونان، در نهایت آن را تحت سلطه خود درآورد. اما شرق انتقام خود را گرفت؛ و این انتقام بسیار آشکارتر و کامل‌تر از آن چیزی بود که در مورد یونان رخ داده بود. همان سالی که با پیروزی قطعی روم بر هانیبال مشخص شد، پیشگامان تنوکراسی شرقی در دیوارهای روم مستقر شدند، که توسط خود سنا و به تبعیت از یک پیشگویی نامشخص که این اقدام را با وعده‌هایی مبهم از امپراتوری جهانی مرتبط می‌دانست، به آنجا فراخوانده شده بودند. همان‌طور که کاروان پیروزی اسکپیون، که تا آن زمان باشکوه‌ترین کاروان پیروزی بود، با فیل‌های زین‌پوش و چهره‌های عجیب و غریب اسرای سامی به سوی کاپیتول در میان فریادهای مردمی که از آن به بعد به‌عنوان اربابان جهان شناخته می‌شدند حرکت می‌کرد، ممکن بود که از یک کلیسای کوچک در پالاتین، در محل قدیمی و فروتن "رما کوادراتا"، نواهای یکنواخت و غریب یک سرود شرقی به گوش برسد. کاهنان شرقی که این سرودها را می‌خواندند، اعضای ارتشی نیز بودند که مانند ارتش روم، از همان نقطه به سوی فتح جهان به راه افتادند.

از آن روز، در میان انبوهی از آسیایی‌ها، ستاره‌شناسان از کلدیه، جادوگران از مصر، کابالیست‌های عبری، جادوگران ایرانی، ساحران سوری و فقیهان هندی، شرق لشکرهای بی‌شماری از کاهنان جدی، مخفی، و ملبس به تاج را روانه کرد و دین پس از دین را برای تسخیر شهر جهانی فرستاد.

برای فیلسوفان اخلاق‌گرای روم، که از متافیزیک دوری می‌کردند، باورهای اخلاقی و تلاش‌هایشان به هیچ پشتیبانی خارجی دگماتیک یا احساسی نیاز نداشت؛ آن‌ها دینی جز الوهیت درون خود نمی‌جستند. پادشاهی خدا در درون آن‌ها بود. آن‌ها با بی‌زاری و نفرت به آن خرافات بربرانه و زنانه می‌نگریستند و مدت‌ها تلاش کردند آن‌ها را سرکوب کرده و بیرون برانند. اما ذهن توده‌های ناآگاه و مضطرب، و بالاتر از همه زنان، دقیقاً همان چیزی را که در جستجوی آن بودند، در رازهای آن آیین‌های شرقی یافتند. آرامش شگفت‌انگیزی در فضای فراجاهانی نیایشگاه‌های تاریک، که با موسیقی مقدس همراه بود، بر آن‌ها فرو می‌ریخت؛ موسیقی‌ای که گاهی همچون نواهایی از کره‌ای دوردست به گوش می‌رسید و گاهی با لطافت اندوه انسانی می‌گریست، و سپس به وجد و سرور تغییر شکل‌یافته‌ای از امید پیروزمندانه فوران می‌کرد. آیین‌های جدی، سرودهای نیایش و لحن‌های سنگین کاهنان می‌ترا که "بره خدا که گناهان جهان را برمی‌دارد" را می‌خواندند، اشتیاق پرآشوب آن‌ها را همچون مرهمی دلپذیر آرام می‌کرد؛ و هیجان عجیبی آن‌ها را فرا می‌گرفت هنگامی که زنگ کوچکی توسط شاگردان اعلام می‌کرد که اوج آیین نزدیک است و در میان ابرهای بخور، کاهن به سوی جماعت زانو زده برمی‌گشت و جام مقدسی را که از شراب زندگی پر شده بود، تا به ارتفاع سینه بالا می‌برد. آن‌ها به زندگی جدیدی متولد می‌شدند، همان‌طور که آب‌های تطهیرکننده غسل تعمید، لکه‌های اندوه و گناه را از بین می‌برد؛ و چه احساسی آن‌ها را فرا می‌گرفت

هنگامی که پس از آماده‌سازی سخت روزه و توبه، اجازه می‌یافتند که در شام مقدس، نان تقدیس شده که همان بدن خدا بود، شرکت کنند! زنان در تسلی بی‌نظیری می‌یافتند که غم‌های خود را نزد "ملکه آسمان" که پسر الهی‌اش را در آغوش داشت، بازگو کنند، و او به نظر می‌رسید که اشک‌های خود را با آن‌ها در هم می‌آمیخت، همان‌طور که بر خدای مرده می‌گریست. فکر مرگ خود نیز برای پیروانی که اطمینان به زندگی ابدی را از واسطه و ناجی‌ای که بر گور پیروز شده بود، دریافت می‌کردند، نیش خود را از دست می‌داد.

شرق و غرب نه تنها بارها و بارها با یکدیگر روبرو شدند، بلکه به‌طور ناگسستنی در هم آمیختند. در مشرق‌زمین هلنیستی امپراتوری مقدونی، اسطوره‌های سحر آمیز و آیین‌های مقدس شرق و دیالکتیک و متافیزیک یونان به هم پیوستند و هیولاهای ترکیبی عجیبی به‌وجود آوردند؛ ادیان جدید بی‌شماری، فرقه‌های روشن‌ضمیر و زاهد فراوان، اسنی، ابیونی، ناصری و درمانی، از دیگ قدیمی بیرون جوشیدند. و در انطاکیه و اسکندریه، تمام عرفان، خفیه‌گرایی، فلسفه‌های هر مسمی و طلسمات یهودیت، سحر مصر و اورفیزم یونانی-دروغین، جشن "بی‌خردی" خود را برگزار کردند. افلاطون‌گرایی به افلاطونیسم تبدیل شده بود، فلسفه به الهیات تبدیل شده بود، متافیزیک به "گنوسیسم" بدل گشته بود. "کلمه" تبدیل به "خدا" شده بود.

آیین‌های ایزیس و سِراپیس در روم دیگر دین مصر باستان نبودند، همان‌طور که میترائیسم دیگر مزدائیسم ایران نبود، و مسیحیت نیز یهودیت نبود. ادیان نمادها و آیین‌های خود را با هم مبادله کردند و به شکلی جدید و یکپارچه‌تر از هم ترکیب شدند، یک همگنی جدید که حتی از آیین‌های فصلی اولیه که از آن‌ها نشأت گرفته بودند نیز بیشتر بود. و عبادت‌کنندگان از یک زیارتگاه به زیارتگاه دیگر می‌رفتند، همان‌طور که ممکن بود از یک کلیسای قدیس به کلیسای دیگری در کنار آن بروند.

همان‌طور که زمانی قطعات فاسد شده اندیشه یونانی جذب شد، روح اخلاقی روم نیز در تحولات عرفانی عمومی جذب شد و با شور و اشتیاق زاهدانه شرق آمیخته شد. انجمن‌ها و برادری‌هایی که به هر آیینی تعلق داشتند، احساسات همبستگی انسانی و کمک متقابل را پرورش می‌دادند. به‌ویژه میترائیسم، به دلیل منشأ اوستایی خود، ساده‌ترین و در نتیجه خالص‌ترین آیین‌های مردمی بود و به فقرا، فرودستان و محرومان توجه داشت؛ استاد در اسرار در کنار برده خود زانو می‌زد و اغلب از او خواسته می‌شد که او را به‌عنوان برتر روحانی خود تلقی کند. به نظر می‌رسید این آیین در حال جذب و جایگزین کردن همه آیین‌های دیگر بود و تحت حمایت امپراتوری اورلیان، تبدیل به دین رسمی جهان روم می‌شد.

با این حال، این موقعیت در نهایت توسط آیینی به خود اختصاص داده شد که به لوکس‌ترین محصول ترکیبی شرق هلنیستی تبدیل شد؛ آیینی که در سایه‌های اسرار آمیز گیاهان انبوه و پر اشارات خود، هر ایده مذهبی و هر اندیشه فلسفی‌ای را که جهان تا آن زمان به‌وجود آورده بود، پناه داده بود. این آیین، مانند میترائیسم، از انطاکیه آمد، اما نه از عناصر ایرانی شرق، بلکه از عناصر یهودی آن شهر بزرگ شرقی، یا همان‌طور که برخی معتقدند، اصالتاً از خود یهودیه آمده بود، جایی که هسته ایده‌های آن مدت‌ها پیش در جوامع صومعه‌نشین اسنیان و ناصریان شکل گرفته بود. از این رو، همان‌طور که یهودیان پیش‌تر به‌طور خشونت‌آمیز بدهی‌های معنوی خود به بابل و ایران را انکار کرده بودند، این آیین نیز بر انحصاری بودن خود تأکید داشت، از به رسمیت شناختن هرگونه ارتباط خودداری می‌کرد و حتی طلبکاران خود را محکوم می‌کرد. در حالی که این آیین حتی بیشتر از دیگر آیین‌ها به روح اخلاقی حاکم صدا و تأکید می‌بخشید و مانند آن‌ها آیینی از عشق بود، اما متأسفانه از آن‌ها با لکه‌ای تاریک، همان جنون قدیمی عبرانی، یعنی تعصب بی‌چون‌وچرا، متمایز می‌شد. پروفیسور فالتا د گراسیا قطعاً در جایی که می‌گوید این "دین نفرت" است، زیاده‌روی می‌کند؛ اما این آیین بیانگر نارضایتی خروشان بود که از رنج انسانی ناشی می‌شد، از نفرت به نظم غیرقابل تحمل دنیای مستقر، و از همه نیروهای بیان‌نشده خصومت علیه

حکومت روم. و همین "نفرت از نوع بشر" بود که به آن معنای عظیم و برتری غیرقابل انکاری نسبت به تمامی رقبا می‌داد.

سقوط امپراتوری روم همواره موضوع بزرگ فلسفه تاریخی بوده است. این واقعه عموماً با بیان کلمه "فساد" توضیح داده می‌شود. از نظر فساد سیاسی، اداره روم در دوران ماریوس، زمانی که یک رئیس کوچک آفریقایی به نام یوگورتا با طلا هر فرستاده و ژنرالی را که برای سرکوب او فرستاده می‌شد، می‌خرید، به همان اندازه فاسد بود که در هر زمان دیگری، از جمله قرون چهارم و پنجم. و از نظر فساد اخلاقی، از زمانی که سخت‌گیری بدوی و شدید تا حد زیادی پس از جنگ دوم پونیک از بین رفت، جامعه امپراتوری روم به‌طور پیوسته با توسعه اخلاقی سختگیرانه مشخص شد. دلیل واضح و آشکاری که باعث سقوط امپراتوری روم شد، همان‌طور که معمولاً گفته می‌شود، این نبود که امپراتوری خیلی بزرگ بود، بلکه این بود که خیلی کوچک بود. امپراتوری سقوط کرد زیرا خارج از آن تعداد زیادی بربر وجود داشت. اگر گروه‌های بزرگ ژرمن که به دنبال "جایی در خورشید" بودند، وجود نداشتند، امپراتوری روم علی‌رغم کمبودها و ناکارآمدی‌هایش ممکن بود تا ابد ادامه یابد – که این یک فاجعه بزرگ می‌بود. البته اگر امپراتوری به‌عنوان یک سازمان نظامی عظیم، سرشار از شمشیرها و انضباط نظامی، باقی می‌ماند و به‌جای یک مجموعه بزرگ آزاد و خودگردان از شهرداری‌ها، شاید می‌توانست بربرها را از خود دور نگه دارد؛ و بقای آن فاجعه‌ای حتی بزرگ‌تر می‌بود.

علت ذاتی که امپراتوری روم را محکوم کرد، نه رشد فساد، بلکه فساد، نادرستی، و عدم انطباق با واقعیت در خود اساس و موجودیت آن بود. هیچ سیستم سازماندهی انسانی که از همان اصول بنیادین خود نادرست باشد، نمی‌تواند خود را با هر میزان از هوشمندی و کارایی در روش‌هایی که آن نادرستی را حفظ می‌کنند، نجات دهد؛ هیچ مقدار تنظیمات سطحی و ترمیم‌های جزئی آن را نجات نمی‌دهد. تا زمانی که ریشه همچنان همان چیزی است که هست، آن سیستم به‌طور کامل محکوم است. همان‌طور که دیدیم، امپراتوری روم ابزاری بود برای غنی‌سازی یک طبقه کوچک از مردم از طریق استثمار بشریت. این کسب‌وکار با تمام صداقت، انصاف و عدالتی که با ماهیت آن سازگار بود، و با قضاوت و توانایی تحسین‌برانگیز انجام می‌شد. اما همه این فضایل نمی‌توانستند نادرستی بنیادین، خطای بنیادی را از عواقب آن نجات دهند. اثرات آن‌ها به‌طور بی‌رحمانه‌ای عمل می‌کرد. منابع بردگان تمام شد، منابع سربازان تمام شد، منابع نیروی کار تمام شد. و - واقعیت اساسی - جمعیت‌های استثمار شده به‌تدریج احساس کردند که ادامه و حفظ این سیستم هیچ ارتباطی با آن‌ها ندارد. آن‌ها کم‌کم درک کردند، یا به‌طور مبهم احساس کردند، که به‌هیچ‌وجه به آن ماشین اجتماعی که برای آن‌ها اداره نمی‌شد، بلکه برای منافع یک طبقه کوچک اربابان اداره می‌شد، مربوط نیستند. تلاش‌های بی‌فایده‌ای از سوی مقامات برای تحریک احساس "میهن‌پرستی" آن‌ها و برای برانگیختن حس وظیفه در کمک به دولت و دفاع از آن صورت گرفت. اما این درخواست‌ها کاملاً آن‌ها را سرد و بی‌تفاوت باقی گذاشت؛ آن‌ها صریحاً پاسخ دادند که هیچ احساس میهن‌پرستی ندارند و آن "هیولای سرد"، یعنی دولت، می‌تواند به خودش رسیدگی کند. آن‌ها مسیحی شدند. آن‌ها انجمن‌ها و سازمان‌های کوچک خود را برای کمک و حمایت متقابل و مقاومت در برابر "دولت" ایجاد کردند. آن‌ها کاملاً از آن دولت بیزار بودند و آن را محکوم کردند، از خدمت به آن خودداری کردند؛ برایشان مهم نبود که به نابودی برود، چون آن دولت هیچ کشوری، هیچ "پاتریا"ی آن‌ها نبود، پادشاهی آن‌ها از این جهان نبود. در گل، در قرن سوم، دهقانان و کولاها به شورش آشکار، هرج‌ومرج و غارت روی آوردند، درست همان‌طور که در زمان ژاکری‌ها و انقلاب فرانسه رخ داد. اگرچه برای مدتی به‌طور جزئی توسط ماکسیمیان سرکوب شد، شورش باگاوده تا پایان ادامه یافت.

وقتی اوضاع به وخیم‌ترین حالت رسید، دولت روم خوش‌شانس بود که مردی نیرومند با توانایی و انرژی فوق‌العاده، دیوکلتیان، را پیدا کرد. او با رویکردی قاطع به اصلاح همه چیز پرداخت، ارتش را چهار برابر تقویت و سازماندهی کرد، شبکه کامل اداری و دولت مرکزی را تقویت کرد و آن را به‌طور کامل مطلق‌گرا کرد. هدف

او این بود که با استفاده از پیوندهای آهنین، همه چیز را در حالت موجود نگه دارد و از هرگونه فروپاشی بیشتر جلوگیری کند. هنگامی که یک ساختار اجتماعی به وضوح تهدید به سقوط می‌کند، حاکمان سعی می‌کنند با جلوگیری از حرکت آن، جلوی سقوطش را بگیرند. کل جامعه روم در سیستمی از طبقات تثبیت شد؛ هیچ‌کس نباید شغل خود را تغییر دهد، پسر باید راه پدرش را ادامه دهد. شورش، نارضایتی و بی‌وفایی با دست قوی مواجه می‌شد. با اینکه دیوکلتیان به بسیاری از ایده‌های دینی مسیحی علاقه داشت و دوستان شخصی بسیاری در آن فرقه داشت، حتی تصمیم گرفت که مسیحیت را سرکوب کند. جانشین او، کنستانتین، سیاستی مخالف در پیش گرفت: سیاست آشتی و امتیاز دادن، و ایده‌ای مبتکرانه داشت که از شبکه شگفت‌انگیز سازمان مسیحی و اتحادیه‌های تجاری مسیحی برای کمک و تقویت دولت استفاده کند.

اما شرور و مشکلاتی که در طول زمان رشد کرده‌اند و در ریشه‌های یک نظم اجتماعی نهفته‌اند، نمی‌توانند به‌طور ناگهانی با اقدامات سیاسی قوی یا مبتکرانه اصلاح شوند. چه با شدت سرکوب شوند و چه با آن‌ها مصالحه شود، توده‌های جمعیت استثمار شده و شهرداری‌ها همچنان بی‌تفاوت و دشمن باقی ماندند. وقتی سیل بربرها شکست، آن‌ها نه تنها مقاومت نکردند، بلکه آن‌ها را خوش‌آمد گفتند و به آن‌ها پیوستند. "قدرت‌مندان تصمیم می‌گیرند که فقرا چه مقدار باید بپردازند. فقرا تشنه آزادی‌اند و باید بردگی شدید را تحمل کنند." سالویانوس در قرن پنجم می‌نویسد: "من تنها تعجب می‌کنم که همه فقرا و نیازمندان فرار نمی‌کنند، مگر به این دلیل که نمی‌خواهند زمین و خانواده خود را ترک کنند. آیا ما رومی‌ها باید تعجب کنیم که نمی‌توانیم در برابر گوت‌ها مقاومت کنیم، وقتی که شهروندان رومی ترجیح می‌دهند با آن‌ها زندگی کنند تا با ما؟ رومی‌ها در پادشاهی گوت‌ها آن‌قدر به حکومت رومی‌ها وابسته‌اند که ترجیح می‌دهند در میان گوت‌ها فقیر بمانند، تا این‌که در میان رومی‌ها ثروتمند باشند و بار سنگین مالیات را تحمل کنند."

کلیسا با غرایز قوی خود در بربرهای وحشی، وعده بهتری از قدرت و نفوذ برای خود می‌دید، نسبت به امپراتوری روم که به‌طور رسمی مسیحیت را پذیرفته بود، اما با وجود کنستانتین و تئودوسیوس همچنان "دیو" و دشمن باقی ماند. از این رو، آن‌ها به مهاجمان لبخند زدند، آن‌ها را تشویق کردند و تملقشان را گفتند. روحانیون رومی بدون پرده طرفدار ژرمن‌ها بودند. آن‌ها به‌طور مصمم چشمان خود را به روی هرگونه "ظلم و جنایت" بستند و آن را کم‌اهمیت جلوه دادند. آیا کشتاری رخ داده بود؟ خوب، مردم باید دیر یا زود بمیرند. و وقتی که آلریک به رم حمله کرد، به غارت و آتش زدن و تجاوز پرداخت، سنت آگوستین خود را مشغول نوشتن رساله‌ای درباره این مسئله کرد که آیا باکره‌های مورد تعرض قرار گرفته در جهان دیگر شایسته تاج عفت خواهند بود یا نه.

مترجم: فرهاد کشاورز